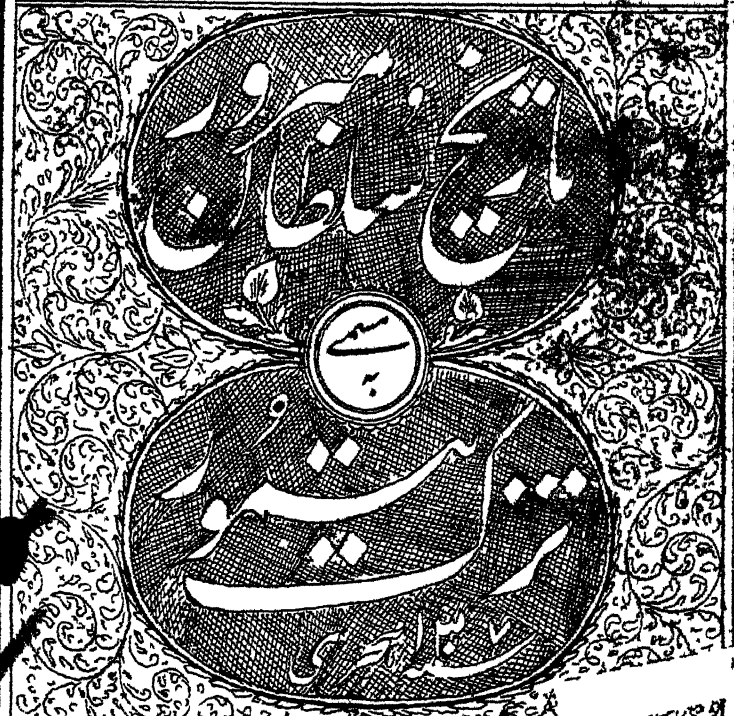
بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

در این اوان این کتاب که در مسالک و طریق شاهان غیور ملکی و قانون مملو از شوره و تدابیر [illegible] از عقل و شعور نظیری ندارد و در انتظام امور ملکی و مالی شهیر غیور معروف و مشهور



باهتمام تام و سعی مالاکلام کیم بانیان و شایید قاضی عبدالکریم و قاضی رحمت الله صاحبان با تصحیح
تمام برای افادهٔ خاص و عام این نسخهٔ کیمیا صفت را بخط خوب و طرز مرغوب زیب داده

در مطبع نامی فتح الکریم واقع بمبئی طبع نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

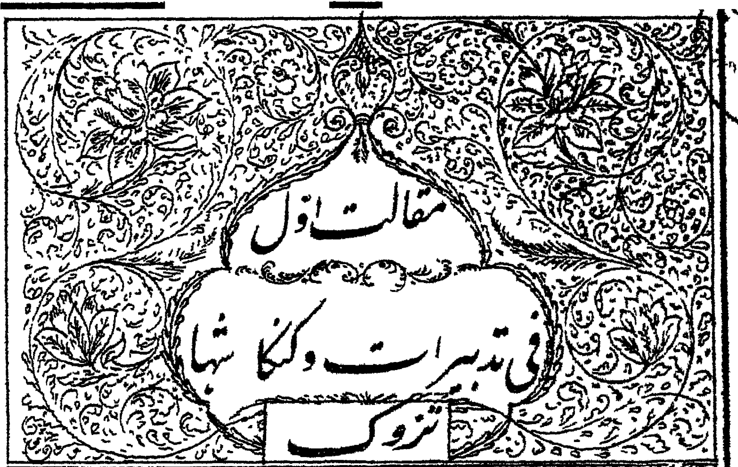
نقد جان نقد دل گر بدہند
در بہایش ہنوز کم باشد

بعد حمد و صلوة مژده تازه و خوشنودی بی اندازه گوش گذار میکنم که چون نتیجه فکر و سیاحت و ماحصل تحصیل و علم و قیاس بی وسیله فراست و کیاست که افضل ترین وسیلهٔ خدا شناسی و حق رسی است حصول و وصول محال حتی که عقل کامل رہبر و خرد شامل نور بصر نباشد ندرت قدرت و نکات الٓهیات ہرگز روشن و مبرہن نگردد فہمایندن و شنوایندن اینها کار تفنّنی نیست کتبهای ہر علم موجود و عالم ہر کسب و کمال نا مفقود علی الخصوص جواہر زواہر قانون تیمور و دُر غرر دستور پسندیده شاہان غیور مطبوعه سنه ۱۷۸۳ع مطبع رکلارڈن لنڈن از رشته طبع گسسته مفقود و معدوم شده بود و جوہریان کیسهٔ امید تہی ز دوش ہمت انداخته ہر جانب جویان و پویان میگشتند لهذا متوقع اجر عظیم (قاضی عبد الکریم) و خیر خواه خلق الله (قاضی رحمت الله) از علوی ہمتی و سعی بلیغ نسخه مطبوعه سنه مذکور الصدر که اسم گرامی اش (تزوک تیمور) است و سشبیهٔ نام نامی صاحبش بر صفحه آینده مسطور حصول نموده در سنه ۱۳۰۷ ہجری بخط خوب و طرز مرغوب مع قواعد و شبیه صف کمال نقل مطابق اصل ترتیب داده در مطبع فیض منبع (فتح الکریم) واقعهٔ (بمبئی) بار اوّل برفاه خاص و عام بلباس طبع محلّی ساختند صححه محمد احسان الله



شبیه امیر صاحبقران امیر تمور گورکان انار الله برهانه

TIMOUR.



وکنکاش امور ملک گیری وجهانداری ولشکرشکنی و دشمن را بدام
(باخود مشورت کردن)
آوردن و دوست ساختن مخالفان ودر آمدن و بر آمدن
بمیان دوستان و دشمنان چنین کردم

که پیر من بمن نوشت که ابو المنصور تیمور در امور سلطنت چهار
امر را بدست بگیر یعنی کنکاش و مشورت وحزم و احتیاط
(باخود مشورت کردن)
که هر سلطنتی که از کنکاش و مشورت خالی باشد چون شخصی است
جاهل که آنچه کند و گوید همه غلط باشد و گفتار و کردارش سر بسر پشیمانی
و ندامت بار آورد پس بهتر است که در تمشیت امور سلطنت خود را

بمشاورت و تدبیر عمل نمائی تا آخر نادم و پشیمان نگردی

و بدانکه در امور سلطنت یک حصه صبر و تحمل است و یک حصه تغافل و تجاهل بعد از تعارف و از کار کردن بعزیمت و صبر و استقامت و حزم و احتیاط و شجاعت جمیع امور میسر میشود والسلام

و گویا این مکتوب هادی بود که مرا راه نمود و ظاهر ساخت که در امور سلطنت نه حصه مشاورت و تدبیر و کنکاش است و یک حصه شمشیر

(شورت نمودن)

که گفته اند به تدبیری ملکها توان گشاد و فوجها توان شکست که به شمشیرهای لشکرها میسر نشود

و بتجربهٔ من رسید که یک مرد کاردیدهٔ شجاع مردانهٔ صاحب عزم و تدبیر و حزم بهتر از هزار مرد بی تدبیر و حزم است چه یک مرد کاردیده هزار هزار مرد را کار فرماید

و بتجربهٔ من رسید که غالب شدن بر مخالفان نه از بسیاری

لشکر است و مغلوب شدن نه از کمی سپاه بلکه غالب شدن بتائید و تدبیر است

چنانچه من با دو صد و چهل و سه کس از روی کنکاش و تدبیر بر سر قلعهٔ قرشی که امیر موسی و ملک بهادر با دوازده هزار سوار در قلعه و حوالی قلعه نشسته بودند آمدم و بتائید تنکری تعالی و تدبیر درست قلعهٔ قرشی را مسخر گردانیدم

و با دوازده هزار سوار امیر موسی و ملک بهادر آمده مرا در قلعهٔ قرشی محاصره نمودند من اعتماد بر تائید ایزدی کردم و از روی تدبیر و احتیاط از قلعه بر آمدم و مرتبه بمرتبه جنگ کردم و باین دو صد و چهل و سه کس دوازده هزار سوار را شکست دادم و چند فرسنگ راه تعاقب ایشان نمودم

و بتجربهٔ من رسید که رائی و تدبیر و کنکاش با مردی دانادل هوشیار می آید اگر چه تمشیت کار با در پردهٔ تقدیر مستور است

(حاشیه: کنکاش = مشورت؛ قرشی = نام شهریست؛ تنکری = نام خدا تعالی مغولی است؛ کنکاش = مشورت کردن)

لیکن بر سنّت سنیهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم هر کاری که کردم بمشاورت کردم و چون ارباب رای و کنکاش جمع می آمدند از خیر و شر و نفع و ضرر کردن و ناکردن کارها که در پیش بود پرسش مینمودم و چون سخنان ایشان را می شنیدم هر دو طرف آنرا ملاحظه میکردم و نفع و ضرر آنرا بخاطر می آوردم و مخاطرات آن کار را بنظر اعتبار میدیدم و هر کاریکه در آن دو خطر میدیدم طرح میکردم و کاریکه یک خطر داشت اختیار می نمودم

چنانچه من به تغلق تیمور خان صلاح دادم در وقتی که امرای وی در دشت جته علم مخالفت برافراختند از من کنکاش خواست و بوی گفتم که اگر فوج بدفع و رفع ایشان بفرستی دو خطر متصور است و اگر خود متوجه شوی یک خطر و وی به کنکاش من عمل کرد و متوجه دشت شد و چنان شد که بوی گفته بودم

(حاشیه: نام جائی است؛ مشورت)

و در جمیع کارها مشاورت بکار بردم و در انصرام آن کار تدبیر

درست میکردم وراه برآمدن آن کار را ملاحظه نموده شروع در آن کار میکردم واز روی تدبیر وعزم درست وحزم واحتیاط وپیش بینی ودور اندیشی باتمام میرسانیدم

وبتجربه من رسید که صاحب کنگاش جمعی توانند بود که از روی اتفاق بر گفتار وکردار خود عازم باشند وازان کار بهیچ وجه نگذرند واگر گویند نکنیم پیرامون آن کار نگردند

(مشورت کردن)

وبتجربه من رسید که کنگاش دو قسم است زبانی وته دلی آنچه زبانی می شنیدم گوش میکردم وآنچه ته دلی می شنیدم در گوش ودل جای میدادم

ودر هنگام لشکر کشیها از صلح وجنگ پرسش مینمودم ودلهای امرای خود را میجستم که جنگ جویند یا صلح واگر از صلح سخن میکردند منافع صلح را باضرر جنگ مقابله مینمودم واگر از جنگ حرف میزدند نفع وفایده آنرا باضرر صلح ملاحظه میکردم هرکدام

غالب در نفع بود همان را اختیار مینمودم

و هر کنکاشی که سپاه را دو دل میساخت از استماع آن احتراز میکردم
مشورت

و هر صاحب کنکاش که مضطربانه کنکاش میگفت آنرا گوش میکردم
مشورت

و مردی که عاقلانه و مردانه سخن میکرد آنرا می شنیدم

و کنکاش از همه کس میپرسیدم لیکن خیر و شر هر سخن را ملاحظه مینمودم

و طرف صلاح و صواب آنرا اختیار میکردم

چنانچه در وقتی که تغلق تیمور خان نبیرهٔ چنگیز خان بعزم تسخیر

ماوراء النهر از آب خجند گذشت و یرلیغ طلب بنام من و
نام شهریست در ترکستان فرمان پادشاه

امیر حاجی برلاس و امیر بایزید جلایر صادر ساخت و ایشان از من کنکاش
نام طایفه نام طایفه

خواستند که با ایل و الوس خود بجانب خراسان برویم و یا رفته تغلق تیمور خان را
طایفه

ببینیم من با ایشان کنکاش گفتم که در دیدن تغلق تیمور خان دو نفع است و

یک ضرر و در رفتن خراسان دو ضرر است و یک نفع ایشان کنکاش

مرا قبول نکردند و متوجه خراسان شدند و من در رفتن خراسان

و دیدن تغلق تیمور خان دودله شدم

و درین امر از پیر خود کنکاش مشورت خواستم ایشان در جواب من نوشتند که از خلیفهٔ چهارم کرم الله وجهه سوال کردند که هرگاه آسمانها کمانها گردند و زمینها زه آن کمانها شوند و حوادث تیرها شوند و آدمیان هدف آن تیرها گردند و تیرانداز خدای باشد جلّ جلاله آدمیان بکجا بگریزند خلیفه در جواب فرمود که آدمیان را است که در خدا گریزند پس ترا است که درینوقت در تغلق تیمور خان گریزی و تیر و کمان را از دست وے بگیری و از رسیدن این جواب قوی دل گشتم و رفته تغلق تیمور خان را دیدم

لیکن در هر امری از امور که کنکاش مشورت بران قرار می یافت بقرآن فال میکشادم و بحکم قرآن عمل مینمودم

و چون دیدن تغلق تیمور خان به مصحف فال کشودم سورهٔ یوسف علیه السلام برآمد و بحکم قرآن مجید عمل کردم

کنکاش اوّل که در دیدن تغلق تیمور خان از مشرق دلم سر برزد
مشورت

این بود

که چون بسامع من رسید که تغلق تیمور خان بیکچک و حاجی بیگ ارکینت و الغ تو تیمور کریت را با دیگر امرائی جته سه فوج ساخته
لقب

بتاخت و غارت مملکت ماوراء النهر تعیین نموده بودند افواج امرا سه گانه در منزل خزار نزول نموده اند چون کنکاش دیدم که اوّل رفته
نام موضعی است — مشورت

امرا را بمال فریفته تطمیع نمایم که از تاخت و قتل و غارت ولایت ماوراء النهر عنان بکشند تا آنکه من رفته تغلق تیمور خان را ببینم

و چون امرای مذکور را دیدم سطوت من در ایشان اثر کرد و از راه تعظیم و تکریم پیش آمدند و چون دلهای ایشان مانند چشمهای تنگ بود سیاوری که بدیشان دادم در نظر ایشان بسیار نمود
پیشکش

و دست از تاخت و تاراج ماوراء النهر باز داشتند و من رفته تغلق تیمور خان را دیدم و دیدن مرا شگون گرفت و از من کنکاش خواست

وآنچه از من شنید همه را پسندیده داشت

و در ینحال بمسامع تغلق تیمور خان رسید که امرای افواج سه گانه

مبلغهای ساوری از اهالی ماوراء النهر گرفته اند و در ساعت آن
پیشکش

مبلغ را بر ایشان اطلاق کرد و تحصیلدار تعیین نمود و ایشان را از رفتن

ماوراء النهر منع کرد و ایشان را معزول ساخت و حاجی محمود شاه

یسوری را بجای ایشان نصب کرد

و چون اینخبر بمسامع امرا رسید علم مخالفت برافراخته مراجعت نمودند

و در ینحال با اغلان خواجه که دیوان بیکی و امیر کنکاج خان بود برخوردند
بزرگ مشورت خانه

و او را هم از خود کرده بجانب جته روان شدند

و همدرین وقت خبر رسید که امرائی تغلق تیمور خان در دشت

قبچاق علم مخالفت برافراشته اند خان مضطرب شد و از من
بر کنده بست

کنکاش خواسته روی بطرف دشت جته بازنهاد
مشورت کردن

و ماوراء النهر را بمن گذاشت و درین باب یرلیغ و عهد نوشت

و تومان امیر قراچار نویان را از ماوراء النهر بمن باز گذاشت و من بر
ولایت ماوراء النهر تا کنار آب جیحون فرمانفرما گشتم و این کینگاش (ده هزار) (مشورت)
در ابتدای دولت و سلطنت من بود و بتجربه من رسید که یک
تدبیر درست کار صد هزار سوار میکند

کینگاش (مشورت) دوم که در عنوان سلطنت خود کردم این بود
که چون تغلق تیمور خان مرتبهٔ دیگر بر مملکت ماوراء النهر لشکر کشید
و نقض عهد کرد و حکومت ماوراء النهر را از من گرفت و بالیاس
خواجه پسر خود سپرد و مرا سپهسالار و مشیر وی ساخت و عهدنامهٔ
قاجولی بهادر و قبل خان را (ن) اظاهر ساخت من هم بنا بر قول عهد بزرگان (جد چنگیز خان)
سپهسالاری را قبول کردم

در شهور سنه ۷۶۲ هفتصد و شصت و دو که تغلق تیمور خان مرتبهٔ
دوم که بماوراء النهر لشکر کشید نامه در باب طلب من فرستاد
و من هم استقبال کرده ویرا دیدم و وی نقض عهد کرده ماوراء النهر

به پسر خود الیاس خواجه داد و مرا سپهسالار ساخت و چون مرا تیره
یافت عهدنامهٔ قاجولی بهادر جدّ من و قبل خان را ظاهر ساخت
نام جد اعلی چنگیز خان
چون من آن عهدنامه را که بر صفحهٔ فولاد نقش کرده بودند که خانی بر
اولاد قبل خان متعلق باشد و سپهسالاری با اولاد قاجولی بهادر
و مخالفت یکدیگر نکنند مطالعه کردم بنا بر وفائی عهد مخالفت
نمودم و سپهسالاری را قبول کردم

و چون ظلم و تعدی اوزبکیه در ماوراء النهر بسیار شد چنانچه
هفتاد سید و سیدزاده را اسیر ساخته بودند و الیاس خواجه از
سلطنت بهره نداشت و در منع ظلم و تعدی ایشان عاجز بود
من از روی حمیت بر اوزبکان غلبه کردم و مظلومان را از دست
ظالمان خلاص ساختم و همین معنی سبب عناد امرای الیاس خواجه
و اوزبکان شد
طایفهٔ ترکمان
و به تغلق تیمور خان نوشتند که تیمور علم مخالفت برافراخته است

وخان این اقرار را ست دانسته یرلیغ بکشتن من صادر کرد و آن
فرمان پادشاه
یرلیغ بدست من افتاد
فرمان پادشاه را گویند
وکشته شدن خود را معاینه کردم و در علاج آن چنین تدبیر
کردم که جوانان بهادر الوس برلاس را بر سر خود جمع آورم و ایشان را
طایفه
بخود متفق سازم و اوّل کسیکه دست متابعت بمن داد ایکو تیمور
بود و دوم امیر جاکو برلاس و دیگر بهادران از جان و دل اختیار
متابعت من نمودند

چون اهالی ماوراء النهر از داعیهٔ من آگاه شدند که اراده کرده اند
که بر اوزبکان خروج نمایم چون دلهائی ایشان از طایفهٔ ظالم اوزبکان
نام طایفه
منحرف شده بود اکابر و اصاغر اهالی ماوراء النهر بمن متفق شدند
و علما و مشایخ فتوی بدفع و رفع طایفه اوزبکیه نوشتند و بعضی امرا
الوسات و قشونات نیز برین معنی اتفاق نمودند
قبیله و جماعت
وصورت فتوی و عهدی که کرده بودند و بر کاغذی ثبت نمودند این است

که مطابق سیرت و صورت خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اهل اسلام سپاه و رعیت و علما و مشایخ ویرا اکرام دیده ملقب بر سلطنت قطب السلطنه امیر تیمور را ایدًا قصد نموده اند که بمال و جان در رفع و دفع و قلع و قمع طایفهٔ اوزبکیه که دست ظلم و تعدی بعرض و ناموس و مال و اسباب مسلمانان دراز کرده اند کوشش نمایند

و ما در عهد و بیعت خود درست پیمان باشیم و اگر خلاف پیمان و عهد نمائیم از حول و قوت الٰهی بر آمده داخل حول و قوت شیطان باشیم

و چون فتوی را بمن نمودار ساختند خواستم که علم قتال و جدال برافرازم و بر سر اوزبکان لشکر بکشم و داد مظلومان از ظالمان بگیرم لیکن بعضی مردم اراذل این راز را افشا کردند

و دیگر باره خود بخود کنکاش کردم که اگر در سمرقند بمقابله و مقاتله
مشورت

اوزبکان اشتغال نمایم مبادا اهل ماوراء النهر کوتاهی کنند پس
نام طایفه است
چنین کنکاش دیدم که از سمرقند برآمده در کوه مقام کنم تا هر کس که بمن متفق
مشورت
باشد نزد من آید آنگاه جمعیت کرده بقتال و جدال اوزبکان مبادرت
نمایم

چون از سمرقند برآمدم زیاده از شصت سوار دیگر کسی با من برنیامد
و دانستم که در کنکاش خود غلط نکرده ام

و چون یکهفته در آن کوه توقف نمودم و کسی بمن در نیامد خود بخود
کنکاش کردم که بجانب بدخشان رفته شاهان بدخشان را بخود متفق
مشورت
سازم

و سوار شدم و بخدمت امیر کلال رفتم ایشان مرا ارشاد نمودند
که بجانب خوارزم عنان عزیمت معطوف دارم و من مال یکساله سمرقند را
نذر ایشان کردم که اگر بر اوزبکان ظفر یابم با ایشان بگذرانم و ایشان
نام طایفه
فاتحه فتح خوانده مرا رخصت دادند

وچون از خدمت ایشان برآمدم همگی شصت سوار با من بود وچون خبر نهضت من در خوارزم با الیاس خواجه رسید به تکل بهادر حاکم خوق نام (؟) نوشت که بر سر من آمده مرا ضایع سازد و تکل بهادر با هزار سوار بر سر من آمد و من با شصت سوار خود و با امیر حسین که در راه آمده بمن ملحق شده بود در و برو شدم و بجنگ در آمدم و تا بجدی جنگ و کوشش نمودم که از هزار کس وی پنجاه کس ماند و از شصت سوار من ده کس ماند تا آنکه در معنی فتح از جانب من شد

وچون خبر فتح من بمسامع الیاس خواجه و امراء جته رسید باهم گفتند که تیمور عجب مردی و صاحب اقبال و تائیدات است و این فتح را بر خود شگون گرفتم و چشم اوزبکان از من تیره شد

کنگاش سیوم که در اصلاح سلطنت خود کردم این بود که در آن وقت که احوال دولت من مختل شد و اساس سلطنت من از هم گسیخته شد چنانچه زیاده از ده کس همراه من نبود که هفت کس

سوار بودند و سه پیاده و جز آنها کسی دیگر با من نماند و همشیرهٔ امیر حسین
که حرم محترم من بود و یرا با خود بر اسب خود سوار ساخته بودم و در
صحرای خوارزم سرگردان می گشتم تا آنکه شبی بسر چاهی فرود آمدم و همان
شب آن سه نفر خراسانی بیوفا سه اسپ را گرفته و سوار شده گریختند
و در میان هفت کس چهار اسپ ماند و احوال من بسیار مختل شد
لیکن قوی دل بودم و افشای خطا نکردم

و از سر آنجا روان شدم و درین وقت علی بیگ جونی
غربانی بر سر من آمد و مرا برده در خانهٔ پر از کیک محبوس ساخت
و نگاهبانان بر من تعیین نمود و شصت و دو روز مرا در قید نگاه داشت
و خود بخود گنگاش کردم و بتائید الٰهی مؤید شده بقوت بازوی
جلادت شمشیری از نگاهبانان کشیده برایشان حمله آوردم و نگاهبانان
روی بگریز نهادند و من پیش علی بیگ رفته ایستادم و وی از
عمل ناشایستهٔ خود که مرا مقید ساخته بود شرمنده و منفعل شد و عذر خواست

واسپان ویراق مرا حاضر آورد و یک اسپ لاغر و یک
اشتر ناتوان آورده بمن پیشکش نمود و ارمغان که برادرش محمّد بیگ
بمن فرستاده بود در آن طمع نمود و پارهٔ نگاهداشت و مرا رخصت
نمود و بجانب بیابان خوارزم روان شدم و دوازده سوار بر سر
من جمع آمدند و بعد از دو روز بموضعی رسیدم و در خانه نزول
نمودم و جمعی از ترکمانان که دران موضع میبودند اغری گفته بر من
حمله آوردند و من همشیرهٔ امیر حسین را در خانهٔ مضبوط ساختم
و بذات خود بران جماعه حمله کردم و درین وقت شخصی حاجی محمّد
نام که در میان ترکمانان بود مرا بشناخت و فریاد برآورد که امیر
تیمور است و مردم را از جنگ منع کرده زانو زد و من ویرا تسلّی
کردم و مندیل خود را بر سر وی نهادم و وی آمده با برادران خود
ملازم من شد

کنکاش چهارم که در اوایل سلطنت خود کردم این بود
مشورت کردن

که چون شصت سوار نزد من جمع آمدند بخود کنگاش کردم که اگر
در موضعی که رسیده بودم اقامت نمایم مبادا اهل آن موضع دست
تطاول بر من دراز کنند و خبر مرا در اوزبکان فرستند و صلاح
حال خود در این دیدم که ازان موضع برآیم و در صحرائی که از معموره دور
باشد نزول نمایم تا آنکه لشکر که بازوی سلطنت است نزد من جمع آید
وازان موضع بجانب خراسان متوجه شدم و در راه مبارکشاه
سنجری حاکم ماخان بایکصد سوار نزد من آمد و اسپان خوب پیشکش
کرد و جمعی از سادات و اهالی نیز بمن ملحق گشتند و قریب دوصد
نفر سوار و پیاده دران صحرا با من همراه گشت

و درین وقت مبارکشاه و سید حسن و سید ضیاء الدین
بمن عرض کردند که توقف نمودن درین صحرا باعث پریشانی است
بطرفی باید رفت و ولایتی جهت بودن مسخر باید ساخت و من خود
بخود کنگاش کردم و با ایشان گفتم که بخاطرم این کنگاش رسیده

(حواشی: کنگاش — مشورت؛ اوزبکان — نام طایفهٔ ایست)

که متوجه طرف سمرقند شویم وشمایان را در موضع مضافات بخارا متفرق
سازم وخود بحوالی سمرقند رفته و بمیان ایل والوسات درآمده
ایشانرا بخود متفق سازم ولشکری جمع ساخته شمایان را طلبداشته
بالشکر جته والیاس خواجه درافتم ومملکت ماوراءالنهر را مسخر سازم
ایشان همگی این کنکاش وتدبیر مرا پسندیدند ودرین
عزیمت فاتحه خوانده روان شدم واین دوصد کس را درحوالی
بخارا متفرق ساختم والجای ترکان آغا همشیرهٔ امیرحسین را پنهانی
درآن موضع گذاشتم ومتوجه سمرقند شدم
دنموکه قوچین با پانزده سوار آمده درراه بمن ملحق شد وراز
خود را بوی گفته ویرا نزد مبارکشاه فرستادم وخود میان الوسات
درآمده قریب دوهزار کس را با خود متفق ساختم که هرگاه در
سمرقند علم سلطنت برافرازم ایشان خود را برسانند
وشب پنهانی داخل شهر سمرقند شدم وبخانهٔ قتلغ ترکان آغا خواهر

کلان خود رفته نزول نمودم و شب و روز در فکر و تدبیر بودم و چهل و
هشت روز پنهانی گذرانیدم تا آنکه بعضی از اهالی شهر بر آمدن من
اطلاع نمودند و نزدیک بود که سر من فاش شود ناچار با پنجاه سوار
که در شهر با من بودند شب از سمرقند بر آمده بطرف خوارزم متوجه شدم
و جمعی از پیادگان هم با من رفاقت کردند و در اثنای راه چند اسپ
از گلهٔ ترکمانان بدست آوردم و پیادگان خود را سوار ساختم
و آمده در موضع اچغی در کنار آب آمویه در زمین پست و
بلند نزول نمودم و در همین جای اهل حرم و مبارکشاه و سید حسن و جماعه را
که در حوالی بخارا گذاشته بودم آمده بمن ملحق شدند و تیمور خواجه
اغلان و بهرام جلایر با افواج خود آمده ملازمت نمودند و قریب
هزار سوار نزد من جمع آمدند از اینجا خود با خود کنکاش کرده روانه
باختر زمین و قندهار شدم و آن ملک را مسخر گردانیدم

کنکاش پنجم که در ایام خروج خود کردم این بود

که چون بجانب باختر زمین وقندهار روان شدم بکنار آب هیرمن رسیدم و نزول نمودم و یورتی بجهة خود ساختم و چند روز به تیمار داری سپاه (بجاویکان) در کنار آن آب توقف نمودم

و دراین وقت سپاه و رعیت ولایت گرمسیر رجوع آوردند و قریب بهزار سوار از ترک و تاجیک نیز بر من جمع شد و ولایت گرمسیر مسخر من گشت

و درین وقت کنکاش کردم که بر ولایت سیستان ترکتاز آورم و چون خبر والی سیستان رسید ارمغان و ساوری فرستاد (سورت کردن مانو) و طلب مدد کرد که جمعی از دشمنان بر من ظلم کرده و ملک مرا با هفت قلعه متصرف شده اند اگر دست دشمنان از ملک من کوتاه شود (پیشکشی) شش ماهه علوفهٔ سپاه و را برسانم

و کنکاش درین دیدم که عنان عزیمت بجانب سیستان معطوف (سورت) دارم و از هفت قلعه که دشمنان وی متصرف شده بودند پنج قلعه را

جبراً و قهراً گرفتیم در دل والی سیستان هراس راه یافت و دشمنان خود را
باخود دوست کرده باخود کنکاش کردند که اگر امیر تیمور درین ملک
اقامت کند ملک سیستان از دست ما بدر خواهد رفت و سپاه
و رعیت تمامی مملکت سیستان حشر کردند و بر سر من آمدند

و چون دیدم که والی سیستان بعهد خود وفا ننموده ناچار شدم و سر
راه بر ایشان گرفته قتال وجدال نمودم و تیری آمد و بر بازوی من
خورد و نیز یک تیر دیگر بر پای من رسید آخر بر ایشان ظفر یافتیم

و چون آب وهوای آنملک را بمزاج خود موافق ندیدم بر جاسته
به گرمسیر آمدم و در آن ولایت دو ماه اقامت نمودم تا آنکه زخمهای
من به شد

کنکاش ششم که در وقت خروج خود کردم این بود

که چون گرمسیر مسخّر من گردید و زخمهای من به شد کنکاش در این
دیدم که رفته در کوهستان سرحدّ بلخ اقامت نمایم و جمعیّت کرده

بتسخیر ملک ماوراء النهر متوجه شوم و چون برین کنکاش (مشورت نمودن) عزیمت بستم سوار
شدم و همگی چهل سوار با من بودند تا همه اصیل و اصیل زاده و امیرزاده
بودند و بتنکری (خدا) تعالی را شکر گفتم که در چنین پریشانی همچنین مردم بی
زر و بی توشه آمده همراهی و اطاعت مرا قبول کرده اند و با خود گفتم
الله تعالی را با من کار بسیار است که این نوع مردم همسر مرا با من مطیع ساخته
و بجانب کوهستان بلخ نهضت نمودم و در اثنای راه
صدیق برلاس از اولاد ایلدرین قراچار نویان (برادر چنگیز خان) که بطلب من سرگردان
میگشت با پانزده سوار آمده بمن ملحق شد و من آمدن وی را شکون گرفتم
و درین ایام بگوشت شکار اوقات میگذرانیدیم و پیش میرفتیم
و در اثنای راه دیدم که فوجی بر پشته ایستاده و ساعت بساعت
زیاده میشدند و استاده قراولان فرستادم تا خبر آورند و قراولان
با آنجماعت رسیده خبر آوردند که فراخجی بهادر نوکر قدیم امیر است
که با صد سوار از لشکر جته جدا شده و بطلب امیر سرگردان میگردد

من سجدهٔ شکر شکری تعالی بجا آوردم و امر باحضار قراچی کردم و وی آمده زانو زده پای مرا بوسه داد و من وی را تسلی نمودم و مندیل خود را بر سر وی نهادم و متوجه درّهٔ ارصف شدم

و بدرهٔ ارصف رسیده نزول نمودم و روز دیگر سوار شدم و در آن دره در آمدم و در میان دره بلندی بود بغایت خوش هوا و من رفته بر آن بلندی جای گرفتم و لشکریان هر یک در حوالی آن پشته فرود آمدند

و من آن شب که جمع بود زنده داشتم و چون صبح بدمید بنماز مشغول شدم و بعد از ادای نماز دست برداشته بدعا مشغول شدم و در اثنای دعا مرا رقتی دست داد و از شکری تعالی درخواست کردم که مرا ازین سرگردانی نجات دهد

هنوز از دعا فارغ نگشته بودم که فوجی از دور نمودار شد که از برابر بلندی می گذرد و من سوار شده از عقب آن فوج در آمدم تا احوال ایشان را معلوم نمایم که ایشان

چه مردمند و ایشان همگی هفتاد سوار بودند از ایشان پرسیدم که
بهادران شما چه کسانید ایشان گفتند ما نوکران امیر تیموریم که بطلب
امیر میگردیم و اینک ویرا نمی یابیم و من بدیشان گفتم که من هم یکی از
نوکران امیرم چو هست که شما را راهبری کرده با میر برسانم و یکی از
ایشان اسپ خود را تاختہ و رفتہ خبر بسرداران برد که راهبری یافته ایم
که ما را با میر تیمور رساند و ایشان عنان اسپان خود را کشیدند و حکم
باحضار من نمودند و ایشان سه فوج بودند و سردار فوج اوّل تغلق خواجه
برلاس بود و سردار فوج دوم امیر سیف الدّین بود و سردار فوج
سیوم توبک بهادر بود و چون نظر ایشان بر من افتاد بیخود شده
از اسپان خود پیاده شدند و آمده زانو زدند و رکاب مرا بوسیدند
من هم از اسپ فرود آمدم و هر یک را در بغل گرفتم و مندیل خود را
بر سر تغلق خواجه بهادم و کمر بند خود را که بسیار پرکار و زربافت بود
بر کمر امیر سیف الدّین بستم و جامهٔ خود را بر توبک بهادر پوشانیدم

وایشان رقت کردند و مرا هم رقت شد و وقت نماز در رسید و
بجمعیت نماز را ادا کردیم و سوار شده و آمده بیورت نزول نمودیم
جا و مکان
و مجلس ساخته طوی دادیم
ضیافت
و روز دیگر شیر بهرام هم که از روی خودی از من جدا شده بود و لداد
زمین هندوستان در دل داشت رسید و مرا ملازمت نمود و عذر
خواست و من وی را در کنار گرفتم و عذرش را پذیرفتم و آنقدر مهربانی
کردم که از خجالت بر آمد

کنکاش هفتم که در ایّام خروج خود کردم این بود
مشورت
که چون سپاه لشکر خود دیدم که همگی سه صد و سیزده سوار بودند بجود
ملاحظه
کنکاش کردم که یکی از قلاع را بدست آورده جای بودن قرار دهم
و چنین کنکاش کردم که اوّل قلعهٔ الاجو را که از جانب الیاس خواجه
منگلی بوغا سلدوز در آن قلعه میبود مسخر سازم و جای نگاه داشتن
طایفه
بار و بنهٔ ایل خود گردانم و باین عزیمت روانهٔ قلعهٔ الاجو شدم
اسباب

وشیر بهرام بادی از قدیم آشنائی داشت التماس نمود که من رفته منکلی بوغا را ایل کرده ام

مطلع

وچون شیر بهرام بحوالی قلعه رفت مراپیغام داد که منکلی بوغا اظهار میکند چون این قلعه را الیاس خواجه بمن سپرده از مردی و مروت دور است که من با میر تیمور ایل شده قلعه را بسپارم و در دادن قلعه اهمال نمود

مطلع

لیکن این قدر شد که از خبر توجه من واهمه در دل وی جای کرد و قلعه را گذاشته رو بگریز نهاد و سه صد مرد از قوم دولان جاوبن که در قلعه باوی بودند و از قدیم در سلک ملازمان من انسلاک

طایفه

داشتند آمده بمن ملحق گشتند

وبموضع دره صوف رسیدم و درین وقت املس پسر توبن بهادر که بحوالی بلخ بجهت تاخت آمده بود خبر رسیدن مراشنید و با دوصد سوار آمده ملازمت نمود و من ویرا تسلی داده مستمال ساختم

واز همین جا تموکه بهادر را با سه سوار فرستادم که از آب ترمذ
گذشته خبر لشکر جته بیاورد و از اراده و کنگاش ایشان خود را آگاه
طایفهٔ است مشورت
سازد

تموکه بعد از چهار روز آمده خبر رسانید که لشکر جته بولایت ترمذ
رسیده و بقتل و غارت مشغول اند چون این خبر بمن رسید عنان عزیمت
بجانب دره گز معطوف داشتم و کنگاش درین دیدم که رفته در دره
مشورت نمودن
گز اقامت نمایم و قابو یافته بر سر لشکر جته ترکتاز آورم

وچون بدره گز در آمدم و در میدان ایلچی بوغا کنار آب جیحون
پیغام رسان نام رود خانه
نزول نمودم خبر من بالیاس خواجه رسید که بدره گز رسیده ام و
افواج خود را بر سر من تعیین نمود

و درین وقت خبر رسید که امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر
جاکو برلاس و امیر جلال الدین و امیر هندوکه برلاس که در لشکر جته
بودند از امرای جته رو گردان شده و با لشکر خود جدا گردیده بترمذ
طایفهٔ را گویند

رسیده اند و تولان بوغا را که نزد من فرستاده بودند رسیده ملازمت

نمود و خبر رسیدن ایشان را بعرض رسانید که با هزار سوار بملازمت میرسند

و آمدن ایشان را بر خود شگون گرفتم و بر من کنکاش گفتند

که شب بر لشکر جته شبخون باید برد چون سوار شدم خبر رسید که لشکر

جته رسیده می آید من افواج خود را تزوک کرده در مقابل ایشان

ایستاده شدم و آب در میان لشکر ایشان و لشکر من حایل بود

و کنکاش در این دیدم که مخالفان را بحرف و حکایت نگاه دارم و

آتش سوزش ایشان را بآب تدبیر فرو نشانم و ایشان را بخود رام

سازم

و بسردار لشکر جته که امیر ابوسعید بود سخن کردم و آنچه بوی گفتم

قبول کرد لیکن امرای دیگر مخالفت وی کرده بر جنگ قرار دادند و

آتش غیرت من هم شعله کشید و افواج خود را تزوک کردم

کنکاش هشتم که در شکست دادن لشکر جته کردم این بود

که با خود گفتم اگر با لشکر جته جنگ کنم چون ایشان بسیارند مبادا
چشم زخمی بلشکر من برسد و درین حال غیرت گریبان گیر من شد و گفت که چون
بدعوی سلطنت خروج کرده لایق شان و مرتبه سلطنت همین است که
بر جنگ عازم کردی یا مظفر و منصور شوی و یا کشته کردی

چون برین عزیمت عازم شدم دیدم که غنیم سه فوج شده راه جنگ
میطلبند و من لشکر خود را هفت فوج ساختم و کنگاش کردم که دفعه
بدفعه افواج هفت گانه خود را بر ایشان کشاده هم و چون نایرهٔ قتال
و جدال بلند شد امر نمودم که افواج هراول بجانه کمان در آمده تیرباران
نمایند

و افواج شقاول و چپاول را امر کردم بجپقولش در آیند و خود با
افواج جرانغار و برانغار بحرکت در آمدم و در حمله اول و دوم فوج امیر
ابوسعید که امیر الامرای لشکر جته بود زبر دستم

درین حال حیدر اندخودی و منکلی بوغا بمبارزت پیش آمدند من

خود با ایشان رو برو شدم و در حملۂ اوّل ایشان را نیز متفرق ساختم
و تمامی لشکر جته از هم فرو ریخته متفرق و پراکنده شدند

کنکاش مهم که در قوام سلطنت خود کردم این بود

که چون بر امرای لشکر جته ظفر یافتم و خبر خروج من بدعوی سلطنت در
توران زمین منتشر شد عزیمت بستم که بداد و دهش فرمان فرما گردم
کنکاش استقامت سلطنت خود را درین یافتم که خزانه که فراهم
آورده بودم از نقد و جنس بر سپاه قسمت نمایم و اوّل قلعه قهلقه را
مسخر گردانم

چون لشکر خود را یغار داده تزوک کردم و بکنار آب جیحون
رسیدم و از گذر ترمذ عبور کردم و قراولان بطرف قهلقه فرستادم
و در کنار آب جیحون چند روز مقام نمودم و منتظر خبر قراولان میبودم
چون خبر من با لیاس خواجه رسید الچون بهادر برادر بیکچک را
با افواج گران بر سر من تعیین کرد و قراولان غافل شده بخواب

رفته بودند و از ایشان گذشته و شب شب آمده بر سر من شبخون آورد

و زمینی که دران نزول نموده بودم جزیره بود و از سه طرف آب

داشت چند خیمه که بیرون جزیره بودند بتاراج لشکر جته رفتند

و مردم بیرون آمده داخل جزیره شدند

و من استعداد جنگ کرده آمده در کنار جزیره ایستادم

چون چشم غنیم ترسیده بود و بجنگ مبادرت ننمودند

و من تا ده روز دران جزیره اقامت نمودم و بعد ازان از

جزیره برآمده در کنار آب ایلجو قپازده [نوعی از چادر] تا مدت یکماه در برابر لشکر

جته نشستم تا آنکه غنیم هراس یافته مراجعت کرد و من از آب گذشته

در منزل ایشان فرود آمدم و فوجی بتعاقب ایشان فرستادم

۱۰ کنکاش دهم [مشورت با خود کردن] که در استقامت سلطنت خود کردم این بود

که چون لشکر جته را شکست دادم صلاح کار خود درین دیدم که

رفته ولایت بدخشان را مسخر سازم و امور سلطنت خود را رواج دهم

و از کنار آب کوچ کرده در موضع خلم نزول نمودم

و امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن که همشیرهٔ وی در خانهٔ من بود آمده باهم ملاقات نمودیم و طویهای دادیم و کنکاش درین یافتیم که روانه بدخشان شوم چون بقندز رسیدم و در آن موضع اقامت نمودم تا آنکه سرداران ایل یورلدای جمع آمده بمن پیوستند و بهر یک خلعتی داده تسلی نمودم

چون خبر آراستگی فوج من بشاهان بدخشان رسید مستعد جنگ شدند کنکاش درین دیدم که پیش دستی کرده تا ایشان لشکرهای خود را جمع سازند ایشان را در هم شکنم و ایلغار کرده خود را بطالقان رسانیدم

چون خبر رسیدن من بطالقان بمسامع شاهان رسید از راه مصالحه در آمده ملازمت کردند من از کنکاش خود راضی شدم و دیدم که غلط نکرده بودم و سلطنت من در ولایت بدخشان رواج

یافت و اکثری از سپاه بدخشان آمده ملازمت اختیار کردند

۱۱ کنکاش یازدهم که در رواج سلطنت خود کردم این بود
سوزت باخود کردن
که چون شاهان بدخشان باطاعت من درآمدند متوجه ختلان شدم
چون بمملکت ختلان درآمدم بولاد بوغا و شیر بهرام از بدسلوکی
امیر حسین جدا شده بالوس خود رفتند
طایفه
و من رفته در جلگای دشت کولک اقامت نمودم و جاسوسان
مکان
تعیین کردم که رفته از لشکر جته و الیاس خواجه خبر آورند
و جاسوسان بعد از ده روز خبر آوردند که امرای جته اوّل
ایشان کوج تیمور پسر بیکچک است و دوّم ایشان تیمور نوبکان
است و ساریق بهادر و شنکوم و تغلق خواجه برادر حاجی بیک
با بیست هزار سوار از موضع خلاتی تا پل سنکین نزول نموده اند
و ایلچی نزد من فرستادند که احوال مرا و لشکر مرا بخاطر آورند
من لشکر خود را دو باره بنظر ایلچی در آوردم و ایلچی را رخصت دادم

وکنکاش خود را درین یافتم که متعاقب ایلچی روان شوم لیکن لشکر خود را با خود متفق ندیدم و در متفق ساختن لشکر خود کنکاش چنین دیدم که به بعضی مروّت نمایم و به بعضی مدارا کنم و گروهی را بمال فریفته سازم و جمعی را بسخن و قول و عهد تسلّی دهم

دریحال خبر رسید که تغلق سُلدوز و کیخسرو که از نوکران من بودند شش هزار سوار جته سرکرده بر سر من می آورند چون اینخبر بمسامع لشکر من رسید تفرقه خاطر ایشان بیشتر شد و اندیشناک گشتند لیکن امیر جاکو و ایکوتیمور و امیر سلیمان و امیر جلال الدّین را با خود یافتم

۱۲ کنکاش دوازدهم که در باب اتفاق لشکر خود کردم این بود
صورت اتحاد دو (؟)
که امیر جاکو و ایکوتیمور و امیر سلیمان و امیر جلال الدّین را بخلوت طلب داشته خواستم ایشان را با خود متفق کردانم چون با ایشان خلوت کردم سخن بدیشان این بود که ایشان را شریک دولت خود ساختم تا بر غنیمت خود راسخ شدند

وطایفه که در مقام بی اتفاقی بودند یکیک را بخلوت طلبداشته
جداگانه صحبت داشته آنهائیکه حریص وطماع بودند بمال و منال فریفته
ساختم وگروهی را که نظر بر جاه و منصب و مملکت داشتند آنچه از
ملک و ولایت مسخر من شده بود بدیشان نامزد کردم و همه را
درمیانه امید و بیم نگاه داشتم و از برای هر یکی کوتلی تعیین کردم
وسایر سپاه را به لقمه و خرقه امیدوار کردانیدم و بشیرین
زبانی وکشاده روئی ایشان را فریفته خود ساختم و خدمات ایشانرا
یکی بده باز نموده خوشدل کردانیدم تا آنکه موافق و منافق همگی بمن
متفق گشتند و عهد بستند که با من درموافقت و جان سپاری
بتقصیر راضی نشوند

چون خاطرم از لشکر جمع شد مستعد جنگ الیاس خواجه شدم
و در دفع ایشان و روش جنگ چنین کنکاش کردم که پیش دستی بکار
برم و تا ایشان را خبر شود برایشان ترکتاز آورم

درین باب بقرآن مجید فال کشادم این آیه کریمه بفال آمد

كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ

وچون این بشارت یافتم لشکر خود را تزوک کرده و هفت
فایده
فوج مرتب ساخته روان شدم بروقت صبح بر سر تغلق سلدوز و
کیخسرو که براول شده می آمدند رسیدم و در حملهٔ دوم ایشان را
مقهور ساختم و تا کنار پل سنکین که منزل الیاس خواجه بود هزیمت دادم
چون شب در آمد بسر زمینی که رسیده بودم نزول نمودم با خود
کنکاش کردم که میدان جنک افسرده نکردانم و کرم کرم بسر لشکر
مشورت کردن
الیاس خواجه که قریب بسی هزار نفر ترکتاز آورم
وکنکاش کردم که اکر توقف نمایم مبادا امری روی دهد که
مشورت کردن
در علاج آن محتاج کومک کردم با انکه امیر حسین در عقب منزل
داشت لیکن من خود را بمددوی محتاج نکردانیدم و بکنکاش درست
لشکر الیاس خواجه را شکست دادم

۱۳ کنکاش سیزدهم که در شکست دادن لشکر جته و الیاس خواجه نمودم این بود

که اوّل لشکر الیاس خواجه را بجمعی از افواج قاهره معتقد و معطّل نگاهدارم بدین جهت امیر مؤید ارلات و اوچ قرابهادر و امیر موسی را با دو هزار سوار بر سر پل طایفه و بردی الیاس خواجه نگاهداشتم

و من خود با پنج هزار سوار از آب گذشته بر کوهی که مشرف بر لشکر الیاس خواجه بود بر آمدم و فرمودم که شب آتش بسیاری برافروزند

و چون آتشها بنظر لشکر جته در آمد و فوج کلانی در سر پل سنگین دیدند مضطرب شدند و آنشب را لشکر الیاس خواجه بحاضر باش بگذرانیدند

و من در آنشب ببالای کوه بعجز و نیاز بدرگاه تنگری تعالی خدای تعالی مشغول بودم و صلوات بر محمّد صلّی اللّه علیه و آله و اصحابه و سلّم بیفرستادم

و درمیان خواب و بیداری آوازی بسامع من رسید که شخصی میگوید که تیمور فتح و فیروزی و ظفر تراست ٭ چون صبح صادق طلوع کرد نماز بجماعت ادا کردم

و درینوقت دیدم که الیاس خواجه با امراء خود سوار شده فوج فوج روان شدند و امرا و سپاه من در تعاقب نمودن حکم خواستند و من بجوذ کنکاش کردم که در تعاقب نمودن ایشان تاخیر
مشورت نمودن
باید کرد تا مقصد ایشان معلوم شود

چون چهار فرسنگ راه رفتند فرود آمدند من کنکاش ایشان را دریافتم که مطلب ایشان این است که مرا از کوه جدا بمیدان درآورند و جنگ اندازند

و امرای هراول را که شکست داده بودم ایشان بالیاس خواجه پناه برده بودند و وی ایشانرا سرزنش کرده بود

درینوقت دیدند که من از کنکاش ایشان واقف شده ام

و از کوه بیرون نمی آیم بالضروره برگشته بر سر من تاخت آوردند

و من کنکاش چنین یافتم که در دامن کوه افواج خود را تزوک
سازم و بجنگ درآیم چون لشکر جته آمده بدامن کوه درآمدند و
معطّل شدند بهادران را امر نمودم که مخالفان از شب تیر گرفتند
و بسیاری از مخالفان را زخمدار ساختند و چون شب شد و
دیدند که کاری نتوانستند ساخت در دامن کوه فرود آمدند که
کوه را محاصره نمایند من در آن شب چنین کنکاش یافتم که لشکر خود را
چهار فوج ساخته بذات خود بر ایشان شبخون آورم چون این کنکاش
دل نشین امرای من شد قریب بصبح سوار شدم و از چهار طرف
بر مخالفان شبخون آوردم

و تا لشکر جته خود را جمع سازند بهادران من ایشان را متفرق
ساختند و در چپقولش که شد مردم جنگی از طرفین کشته شدند و
لشکر جته الفرار گفتند و گریزان شدند و من خود را با الیاس خواجه

رسانیده یول بولشن گفتم وچون آوازمن بمسامع الیاس خواجه رسید
وی از روی غضب لشکر خود را نهیب داد و لشکریان وی برگشتند
و تا طلوع آفتاب میانه لشکر من و لشکر وی جنگ چپقولیش
بود و ترکشها خالی شد و غنیم جنگ و رگریز میکردند تا انکه در چهار
فرسنگی که یورت ایشان بود شکسته حال رفته نزول نمودند و من
هم از تعاقب ایشان عنان بازکشیدم و درهمان سرزمین فرود آمدم
چون لشکر جته خود را مغلوب و مقهور دیدند دیگر بجنگ
مبادرت نمودند و من سپاه خود را بر دور اردوی الیاس خواجه
متفرق ساختم و محاربات و مجادلات مینمودم تا انکه الیاس خواجه
از روی اضطرار از آب خجند گذشت و من هم تعاقب ایشانرا
گذاشته مظفر و منصور بما وراء النهر مراجعت نمودم

و در استقلال سلطنت خود کنکاشها کردم و آن کنکاشها
این بود که امرای که هر یک خود را امیر عظیم الشان میدانستند منقوبهاپا کردند

و هر یک خود را از دیگری بزرگتر میگرفتند مطیع و منقاد خود کردانم

اوّل امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن که در ماورآء النهر علم سلطنت

برافراخته بود ویرا شریک دولت خود خواندم و بوی مدارا

کردم و وی اگرچه ظاهر بمن اظهار دوستی میکرد امّا همیشه در مقام

نفاق و حسد با من میبود

و میخواست که خود بر تخت سلطنت ماورآء النهر متمکن شود

وچون بر وی اعتماد نداشتم ویرا بمزار خواجه شمس الدین برده بر دوستی

خود قسم دادم و بمن عهد و قول کرد که خلاف دوستی نکند

و سه مرتبه دیگر قسم به مصحف مجید در باب دوستی من خورد

وچون آخر نقض عهد کرد نقض عهد ویرا بمن گرفتار ساخت

و شیخ محمد پسر امیر بایان سلدوز خود را امیر کلانی میدانست

و وی را استمالت دادم و با هفت قشون ایل و مطیع خود کردانیدم

و ملازم خود ساختم و هر یک از امرای قشونات مذکور و لایتی

ارزانی داشتم

وشیر بهرام که جدا شده با الوس خود رفته بود و در مقام تمرد میبود
طایفہ
ویرا استمالت داده طلب نمودم و وی با الوس خود آمده اطاعت
مرا قبول کرده ملازم خود ساخته و لایتی بوی ارزانی داشتم

وچون میانه من و امیر حسین خویشی بود من هرچند مروّت و
مدارا کردم دوست من نشد تا انکه ولایت بلخ وحصار شادمان را
ازمن گرفت و من هم بخاطر همشیرهٔ وی که در خانه من بود مضایقه
نکردم وچندان بوی مدارا کردم که امرای که با من در مقام مخالفت
بودند مطیع من گشتند لیکن امیر حسین همیشه در مقام شکست من و
مکر و فریب با من میبود تا انکه کنکاش کار وی چنین کردم که بضرب
شمشیر وی را مطیع فرمایم

وچون بر ولایت توران مستولی گشتم و ولایت ماوراء النهر
از خس وخاشاک وجود اوزبکان پاک ساختم بعضی از امرای

اولوسات سرباطاعت من فرود نیاوردند و هریک با قبایل
طایفه‌ها
خود نازش میکردند و بعضی از امرای من سفارش ایشان میکردند
که چون همه شریک دولت اند ایشانرا نیز شریک دولت
باید دانست لیکن سخنان ایشان در غیرت سلطنت اثر نمی کرد
بخود کنکاش کردم که چون خدا یکیست و لاشریک است
پس که خدای ملک وی تعالی و تقدس هم باید که یکی باشد
درین وقت بابا علی شاه نزد من آمده گفت تیمور تنکری
خدای تعالی
تعالی فرموده که اگر در زمین و آسمان دو خدا باشد کار عالم بفساد
انجامد و من بسخن وی هدایت یافتم
و بقرآن مجید فال کشادم این آیهٔ کریمه بفال آمد که
إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ و این فال را شکون گرفتم
و در مطیع ساختن امرای که خود را شریک دولت و سلطنت
میدانستند کنکاشها کردم

واوّل بمنزل ویورت امیرحاجی برلاس رفته ویرا بخود
(مقام) (طایفه)
متفق ساختم

وامیر شیخ محمد پسر بیان سلدوز چون همیشه بشراب وخمر
(لقب)
مشغول بود آخر شراب ویرا گلوگیر ساخت وعالم را وداع نمود
ولایت اورا بتصرف درآوردم

وامیر بایزید جلایر که ولایت خجند را متصرف بود بوی
نصیحت کردم امّا دروی اثر نکرد تا انکه مردم الوس وی بوی
خروج کرده وگرفتار ساخته نزد من آوردند ومن ویرا بنواختم
وشرمنده ساختم

والچی بوغا سلدوز در بلخ علم سلطنت برافراخته بود
وامیر حسین که طالب تختگاه جدّ خود را امیر قزغن میبود بوی
دراند اختم

ومحمد خواجه اپردی که از اویماق تا یمین بود ولایت شبرغان را
(طایفه)

متصرف شده علم مخالفت من برافراخته بود و دیگر ولایت بوی دادم و ویرا نوکر خود ساختم

وشهان بدخشان که ولایت بدخشان را متصرف شده رایت مخالفت من برافراخته بودند با هر یک از ایشان سازکاری کردم تا بیکدیگر درافتادند و بمن رجوع آوردند

و کیخسرو و الجایتو بردی ولایت ختلان و ازبنک را متصرف شده بودند و بکیخسرو مدد فرستادم تا رفته ولایت الجایتو بردی را متصرف شد و الجایتو بمن پناه آورد

و امیر خضر یسوری ولایت تاشکند را باتفاق احشام یسوری متصرف شده بود و الجایتو بردی و کیخسرو را بیکدیگر آشتی دادم و جماعه را همراه ایشان کردم تا رفته احشام یسوری را تاخت و تالان غارت کردند و امیر خضر عاجز شده پناه بمن آورد

چون ولایت ماوراء النهر از هرج و مرج پاک ساختم افواج

قاهرهٔ من قوت تمام یافت و الوس برلاس نامدار شد و قشونات و
جمع لشکر
تومانات چغتای از همت من بلند آوازه گردید
عدد وده
و بر جمیع ایل و قشونات و تومانات و احشام فرمان فرما گشتم
لیکن بعضی قلعهاء ماوراء النهر در تصرف امیر حسین بود حکم من در
انجا جاری نبود
و امیر حسین چون عظمت و شوکت مرا مشاهده نمود عرق حسدش
بحرکت در آمد و علم مخالفت برافراخت و نقض عهد نمود من بجانب
وی بسیار رفتم و او هیچ بطرف من نیامد و بلطایف الحیل قلعهٔ قرشی را
از من گرفت و امیر موسی را با هفت هزار سوار بقلعهٔ قرشی تعین کرد
و پنج هزار سوار دیگر هم فرستاد و در مقام استیصال من در آمد
و ازین جهة غیرت سلطنت من طغیان کرد که قلعهٔ قرشی را
از وی بگیرم بعضی امرای من کنکاش دادند که رفته بجنگ قلعهٔ را
مسخر کردانم من کنکاش گرفتن قلعهٔ قرشی را چنین کردم
مشورت نمودن

که اگر خواهم که بجنگ مسخر گردانم مبادا چشم زخمی بلشکر من برسد و در جنگ چند خطر بخاطر من خطور کرد جنگ را طرح کردم

و کنکاش درین دیدم که بجانب خراسان متوجه شوم تا خاطر قلعه داران جمع شود و انگاه برگشته ایلغار کنم و شبخون بقلعه برده مسخر گردانم و کوچ نموده متوجه خراسان شدم

بتعجیل از جانب بخارا رفتن

چون از آب امویه عبور نمودم کاروانی از جانب خراسان آمده بود و بجانب قرشی میرفت و قافله سالار آن کاروان از معارف بمن آورد من از احوال امرای خراسان ازوی پرسش کردم و رفتن خود را بولایت خراسان بوی اظهار نمودم و ایشان را رخصت دادم

وجاسوسی همراه کاروانیان کردم و خود در کنار آب مقام نمودم تا انکه جاسوس خبر آورد که کاروانیان خبر بامیر موسی سانیدند که امیر تیمور را در کنار آب آمویه دیدم که بطرف خراسان میرفت

چون این خبر بامیر موسی و لشکر امیرحسین رسید خوشدل شدند

ودر حل اقامت انداخته بساط عیش وعشرت بگسترانیدند

چون اینخبر بمسامع من رسید از لشکر خود دو صد وچهل وسه جوان بهادر مردانه کارکرده آزموده را جدا ساختم واز آب گذشته ایلغار کردم و در موضع شیرکنت رسیدم و یک شب و یکروز مقام کردم و از آنجا ایلغار کرده در یک فرسنگی قلعهٔ قرشی نزول نمودم

و فرمودم که چند نردبان بریسمانها باهم بسته طیار سازند درین وقت امیر جاکو زانو زده بعرض رسانید که جماعتی از بهادران در عقب مانده اند تا رسیدن ایشان توقف ضرور است درینوقت بخاطرم رسید که تا رسیدن بهادران خود تنها رفته قلعه را ملاحظه نمایم

وچهل سوار بهادر را همراه گرفته رو بطرف قلعهٔ قرشی آوردم چون سیاهی حصار بنظر درآمد بهادران را فرمودم که توقف نمایند وبشر وعبدالله که خانه زاد بچگان من بودند همراه گرفته وچون بکنار

خندق

خندق رسیدم دیدم که خندق پر از آبست و نظر باطراف کردم و ترناوی که آب ازان بقلعه میرفت و برروی خندق انداخته بودند بنظرم درآمد

واسپ را به بشر سپرده و از بالای ترناو از خندق گذشته بخاک ریز قلعه رسیدم و خود را بدروازه رسانیدم و دستی بر در زدم و یافتم که دروازه بانان درخوابند

و دروازه را بپشت در بخاک وگل انباشته اند و اطراف دیوار قلعه را ملاحظه نمودم و جائیکه زینه و نردبان توان گذاشت دیدم و مراجعت نمودم و سوار شده خود را به بهادران رسانیدم

و فوجی که درعقب مانده بود با نردبانها رسیدند و همگی مسلح شده و نردبانها را برداشتند و رو بقلعه آوردم و از خندق بر روی ترناو گذشتند و زینها گذاشته بدیوار قلعه برآمدند چون چهل مرد مردانه داخل قلعه شدند من هم قدم بر نردبان گذاشتم

بقلعه درآمدم و گرنا و برغو کشیدند و بتوفیق تنکری تعالی (خدا تعالے) قلعه را مسخر گردانیدم

چون این خبر بمسامع امیر حسین رسید در مقام مکر و فریب درآمد و میخواست که در لباس آشنائی و دوستی مرا در قید خود (آورد)

کنکاش خلاص خود از مکر و خدعه امیر حسین که میخواست مرا دستگیر سازد (مشورت نمودن) چنین کردم

که چون امیر حسین مصحفی که بآن قسم خورده بود که مرا بجز دوستی و مراعات خویشی چیزی دیگر بخاطر نیست نزد من فرستاد وگفته فرستاد که اگر خلاف آنچه میگویم امری دیگر بخاطرم باشد و اگر نقض عهد نموده ترا بدی بکنم این مصحف خدا مرا بگیرد و چون وی را مسلمان میدانستم بر قول وی اعتماد کردم تا آنکه کس نزد من فرستاد و پیغام داد که اگر چنان شود که در تنگ چکچک بایکدیگر ملاقات نمائیم و تجدید عهد سابق کنیم حقا که بهتر خواهد بود

و مقصدش این بود که بمکر و فریب مرا دستگیر نماید و من میدانستم که بر عهد و قول وی چندان اعتمادی نیست اما بنا بر تعظیم مصحف قرار دادم که بملاقات وی نهضت نمایم و کنکاش کردم که اول جمعی از بهادران مردانه را فرستاده در حوالی و حواشی در چلکت پنهان سازم و خود با جمعی رفته با امیر حسین ملاقات نمایم

و بدوستان خود که در خدمت امیر حسین بودند پیغام دادم که از ارادهٔ امیر حسین مرا آگاه گردانند و شیر بهرام که از دوستان من بود مرا بر ارادهٔ امیر حسین آگاه ساخت و امیر حسین او را بقتل آورد و با هزار سوار بر سر من روان شد

در آن وقت من در سر درهٔ فرود آمده بودم که این خبر بمن سید و تزوک فوج خود کردم و در یخال طلائیه لشکر امیر حسین نمودار شد و قراولان خبر آوردند که فوج امیر حسین است و اینک امیر حسین خود نمی آید چون شنیده که امیر تنها آمده است فوج بگرفتن شما

تعیین نموده

ومن مستعد شدم و همگی با من دو صد سوار بودند و صبر کردم تا آنکه فوج امیر حسین بدره در آمد و بمردمی که پیش از خود فرستاده بودم امر کردم که راه برگشتن ایشان را بگیرند و من خود با ایشان روبرو شدم و مخالفان را در آن دره درمیان گرفتم و اکثر را دستگیر کردم و مردم خود را جمع ساخته و تزوک نموده روانه قرشی شدم و بتجربه من رسید که دوست در همه جا بکار میآید

و با میر حسین مضمون این بیت بترکی نوشتم

صبا بگوی بآن یار دام مکر نهند	که مکر باز نگردد مگر به مکر کنند

چون پیغام من با میر حسین رسید خجل و منفعل شد و عذر خواست و من دیگر بوی اعتماد نکردم و بسخنان وی فریفته نشدم

کنکاش در پاک ساختن توران زمین از بقیة السیف
شورش تورانی
طایفهٔ اوزبک چنین کردم

که چون لشکر جتّه و الیاس خواجه را از ماوراء النهر آوردم واز آب خجند گذرانیدم بعضی افواج اوزبکان در قلعه های ماوراء النهر مستحکم بودند و چون خواستم که افواج بر ایشان تعین کنم و بخاطرم خطور کرد که مباد اکار بدور و دراز بکشد

درآنوقت خبر بمن رسید که اوزبکان در قلعها قایم شده اند و صلاح دران ندیدم که افواج خود را بر ایشان تعین نمایم و یرلیغی از جانب الیاس خواجه نوشتم و باوزبکی دادم و فوجی همراه وی کردم وامر نمودم که خود را نمودار سازند و گرد و غبار برانگیزند

وچون یرلیغ (فرمان پادشاه) طلب الیاس خواجه بایشان رسید و گرد و غبار افواج را دیدند شب بشب قلعه ها را خالی ساخته بدر رفتند و ساحت ماوراء النهر از وجود آن ظالمان که قصد کشتن من کرده بودند پاک شد و آن مملکت مسخّر من گشت

و من صلهٔ رحم نگاه داشته ولایت بلخ وحصار شادمان را

با امیر حسین ارزانی داشتم و وی قدر احسان و مروت مرا ندانست و قصد استیصال من کرد و من لنگاش در استیصال امیر حسین چنین کردم که چون وی آثار فتح و نصرت مرا دید عرق حسدش بحرکت در آمد و آزارها بمن و همشیره اش که در خانهٔ من بود رسانید و قصد کرد که ماوراء النهر از من بگیرد و بکشتن من کمر بست و بارها بمصاف من بر آمد و هر مرتبه شکست یافت

چون بی اعتدالی و بی انصافی وی بحد افراط رسید و نزدیک شد که بر من غالب آید و مرا مستاصل گرداند در آن وقت امرای وی از بدسلوکی که با ایشان میکرد از وی برگشتند و برادر امیر کیخسرو حاکم ختلان را بموجی تقبل آورد و امیر کیخسرو در ختلان باغی شد

چون امرای وی در مقام نفاق بودند و وی ایشان را از اهل وفاق میدانست و بقصد دفع و رفع من از خطه بلخ پیشخانه بیرون کشید و این خبر بمن آوردند و قابوی خود در آن دیدم که تا امیر حسین

بحرکت درآید خود ابر سروی برسانم

و با جماعتی که حاضر بودند متوجه بلخ شدم و در راه افواج قاهره از اطراف و جوانب آمده جمع شدند و بحوالی خطهٔ بلخ رسیده نزول نمودم و امیر حسین بمدافعه و مقاتله برآمد و صرفه نبرد و بقلعه درآمده متحصن شد و آمد برسرش آنچه آمد

در باب ایل ساختن آنهاکه با من بدیها کرده از من متوهم بودند و نظر بر بدیهای خود نموده در خاطر داشتند که من آنهارا خواهم کشت چنین کنکاش کردم

مطلع مؤذن

مشورت نمودن

که چون امیر حسین بدست من گرفتار شد نوکران و امرای وی بر من گمان کردند که ایشان را خواهم کشت اگرچه من در مقام کشتن ایشان بودم امّا چون سپاهی بودند کنکاش درین دیدم که ایشانرا استمال ساخته بکارهای سپاهگری تعیین نمایم

و امیرالامراء وی که ز بدخشانات سالم بود دو بار با من

روبرو شده و شمشیر بازده بود و چون شنید که امیرحسین بقتل رسید از
سیاست من ترسید و خود را جمع ساخت و اگر من لشکر بگرفتن وی
تعین میکردم لایق نمی بود

و در کار وی تغافل کردم و کنکاش درین دیدم که در مجالس
و محافل ذکر خیر و تعریف شجاعت و مردانگی وی کردم تا آن که
دوستان وی بوی نوشتند که امیر با تو در مقام مرحمت و عنایت
است و وی بمن عرضه داشت کرده تکیه بر عنایت و مروت
من نمود و پناه بمن آورد

کنکاشی که در تسخیر دار الملک خراسان کردم این بود
که چون ولایت بلخ و حصار شادمان و بدخشانات مسخر من شده و
امیرحسین مقتول گردید خبران بملک غیاث الدین حاکم خراسان رسید
و برخود بلرزید و در مقام جمعیت سپاه و لشکر در آمد و میخواست که
خود را استحکام دهد

کنکاش خود را درین دیدم که اهل خراسان را در خواب غفلت

اندازم و ازین جهت عنان عزیمت بطرف سمرقند معطوف داشتم

و بعد ازان نامه پیر من بمن رسید که ملک غیاث الدّین بظلم و

جور مشغول است

و چون از خبر مراجعت من بطرف سمرقند ملک غیاث الدّین

بخاطر جمع نشسته بود کنکاش کردم که الحال خاطر خراسانیان از

طرف من جمع گشت باید که بر ایشان ترکتاز آورم (شورت بخون)

و از حوالی بلخ برگشته با لشکری که در بلخ گذاشته بودم ایلغار

کردم و خود را بهرات رسانیده ملک غیاث الدّین را در خواب (بنجین زاندن)

غفلت گرفتم و وی ناچار از شهر هرات برآمد و خزاین و دفاین

و مملکت خود را بمن پیشکش کرد و ملک خراسان مسخّر من گردید

و امرای خراسان همگی اطاعت من کردند

و کنکاش دیگر که در تسخیر ممالک سیستان و قندهار و افغانستان

کردم اینست که چون مملکت خراسان متسخیر در آمد امرای من کنکاش
گفتند که افواج به تسخیر این سه ملک تعیین باید کرد من گفتم که اگر
با افواج کار میسر نشود ناچار مرا عنان عزیمت بدان صوب معطوف
باید داشت و اینک مرا کار بسیاری در پیش است

کنکاش درین دیدم که یرلیغهای استمالت بحکام آن دیار
بنویسم (فرمان پادشاه) باین مضمون که اگر بمن در آیید بر آیید و اگر در افتید
بر افتید و آنچه ببینید و تدبیر موافق تقدیر بود و بمجرد رسیدن
یرلیغها ایشان سر اطاعت بر جادهٔ فرمان برداری نهادند

کنکاشی که در استیصال اروس خان و تسخیر دشت قپچاق کردم
این بود که چون تقتمش اغلان از اروس خان شکست یافته پناه بمن آورد
بخود کنکاش (شورت نمودن) کردم که بهمراهی تقتمش اغلان فوج نصرت توأم با خود بروم
درینوقت ایلچی اروس خان رسید کنکاش را چنین یافتم که ایلچی وی را
تسلی نمایم و رخصت دهم و راه دشت را بر بندم و متعاقب

ایلچی لشکری تعیین کنم که در روزی که ایلچی بخاطر جمع به مجلس اروس خان
در آید و وی غافل شود در روز دیگر افواج من بر سر وی ترکتاز آورد
چون چنین کردم تدبیر موافق تقدیر آمد که چون ایلچی اروس خان
رسید و حکایت میکرد که افواج قاهرهٔ من چون بلای ناگهانی بر سر
اروس خان ریختند و اروس خان تاب مقاومت نیاورد و فرار
برقرار داد و مملکت دشت قبچاق مسخر من شد

کنکاش که در تسخیر ممالک گیلان و جرجان و مازندران و
مشورت کردن
آذربایجان و شروان و فارس و عراق کردم این بود که در ایامی
که عرایض اهل عراق از تعدی آل مظفر و ملوک طوایف بمن رسید
ارادهٔ یساق عراق کردم

تدارک رفتن
و درین حال بخاطرم رسید که ملوک آن ممالک اگر بیک اتفاق
در مقابل من در آیند جنگ را آماده باید بود و امرای من همچنین
کنکاش گفتند که باستعداد جنگ باید رفت و من باخود چنین
مشورت

گنکاش دیدم که یکیک از ایشان را بجوردام کرده‌ام و هرکس رام نشود و را بسزا رسانم
صورت محض

اوّل کسی که بمن پناه آورد امیر علی حاکم مازندران بود که بمن پیشکش فرستاد و در مکتوبی که نوشته بود و قید کرده بود که ما جمعی که از آل علی ایم قناعت باین سرزمین کرده ایم اَنْ تَاخُذُوْا قَدْ ذٰلِكُمْ اَهْوٰى وَاَنْ تَعْفُوْا اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰى یعنی اگر بگیرید قدرت شما قوی‌تر است و اگر عفو کنید نزدیک‌تر به پرهیزکاری است من رجوع حاکم مازندران را شگون گرفتم و متوجه مملکت گیلان و جرجان شدم و چون حکام آنجا بمن رجوع نیاوردند و افواج قاهره بر سر ایشان تعین نمودم و خود بعراق لشکر کشیدم

و اصفهان را مسخر ساختم و بر اهل اصفهان اعتماد کرده قلعه را بدست ایشان سپردم و ایشان باغی شده داروغه را که بر ایشان تعین کرده بودم با سه هزار کس از سپاه بقتل آوردند من هم حکم بقتل عام

اهالی اصفهان کردم

کنکاشی که در تسخیر دار الملک فارس و تتمهٔ عراق کردم این است

که چون شیراز را با آل مظفر گذاشتم و در اصفهان سه هزار کس

تعیین نمودم و بجهة دفع و رفع تقتمش خان بجانب دشت قبچاق لشکر

کشیدم اهل اصفهان داروغه را بقتل رسانیده بودند و اهالی شیراز

نیز قدم اطاعت بیرون گذاشته بودند

لهذا بتجدید یساق مملکت عراق نمودم و هشتاد هزار سوار

موجود ساختم و کنکاش کردم اگر بیک مرتبه باین لشکر گران بعراق

در آیم گنجایش نخواهد بود و افواج را مقرر ساختم که فوج فوج به مملکت

عراق ترکتاز آورند

چون چنین کنکاش کردم لشکر خود را آراسته فوج ساختم و پیش از خود

تعیین نمودم و لشکرهای متفرقه که در عراق جمع آمده بودند همه پراکنده

شدند و بر شیراز لشکر کشیدم و شاه منصور بمن روبرو شد و بسزای خود رسید

کنکاشی که در شکست دادن تقتمش خان کردم این بود

که در دشت قبچاق لشکریان من بواسطهٔ آنکه پنج ماه در تعاقب
تقتمش خان معطل شدند قحطی و تنگی در لشکر من بسیار شد چنانچه چند روز
باش بلباق و گوشت شکار و تخم مرغان صحرائی اوقات میگذرانیدند
تا آنکه تقتمش خان احوال لشکر را شنیده فرصت یافت و با لشکری
بیشتر از مور و ملخ آمده بمن رو برو شد

و لشکریان من بسیار گرسنه بودند و لشکر تقتمش خان آسوده
و سرداران و امرای من دل نهاده جنگ نمی شدند تا آنکه فرزندان
و نبایر آمده زانو زدند و اختیار جان سپاری نمودند

و درین وقت علمدار تقتمش خان بمن سازش کرد و کنکاش چنین یافتم
که جنگ بیندازم و در هنگام مقابله هر دو صف علمدار وی
علم وی را نگونسار سازد

چون خبر زانو زدن فرزندان بمسامع امرا و نوئینان رسید

همگی قوی دل گشته دل بنهاد جنگ شدند

و امیرزاده ابابکر را با هشت هزار سوار هراول ساختم و چون آتش

قتال و جدال بلند شد امر کردم که خیمها را بر پا سازند و به طبخ طعام

مشغول شوند

و درینوقت علم تقتمش خان سرنگون شد و تقتمش خان شکسته رکاب

و گسسته عنان الوس جوجی را بباد غارت داده پشت بمعرکه کرده فرار نمود

کنکاشی که در تسخیر دار السلام بغداد و عراق عرب کردم این بود (قبیلهٔ جوجی خان)

که بعد از آنکه عراق عجم و فارس را مسخر ساختم درین وقت مکتوب

قطب الاقطاب پیر من بمن رسید که قهرمان عراق عرب و عجم عراق را

بتوارزانی داشته

در تسخیر بغداد چنین کنکاش کردم که اول ایلچی نزد سلطان احمد

جلایر فرستادم تا احوال شجاعت و معاش سلطان احمد والی

بغداد و لشکر ویرا معلوم نماید

و ایلچی ببغداد رفته بمن عرضه داشت نمود که سلطان احمد پارچه
گوشتی است و دو چشم دارد
من تکیه بر تائید ایزدی نموده ایلغار کردم و خود را باستعجال
ببغداد رسانیدم و سلطان احمد جلایر قرار بر فرار داده و بطرف
کربلا گریخت و دار السلام بغداد مسخر من گشت
کنکاشی که در استیصال تقتمش خان کردم این بود
که چون الوس جوجی خان را بغارت داده و هزیمت یافته
بود در وقت فرصت لشکرهای گران از راه دربند و شیروان
بر ولایت آذربایجان فرستاد و آغاز فتنه و فساد کرد و من
چون عراقین را مسخر ساخته بودم در استیصال وی چنین کنکاش کردم
که با لشکرهای فراوان از راه دربند بدشت قبچاق درآیم
و عرض لشکر خود را ملاحظه نمودم لشکرهای من تا چهار فرسنگ
راه بیابان بسته ایستاده بودند شکر الهی بجای آوردم

واز آب تیمور عبور نموده بایل و الوس دشت یرلیغها نوشتم
که هرکس بمن در آید بر آید و هرکس در افتد بر افتد

و در ۷۹۲ بدشت قبچاق در آمدم و تا اقصای زمین شمال
رفتم و ایل و الوس جوجی را که راه مخالفت من می پیمودند خراب و استیصال
ساختم و ولایت و الوسات و قلعه های اقلیم پنجم و ششم را
مسخر ساختم و مظفر و منصور معاودت نمودم

کنکاشی که در تسخیر هندوستان کردم این بود که اوّل
بسبیل مزاج دانی از فرزندان و امرا کنکاش خواستم

امیرزاده پیر محمد جهانگیر گفت که چون مملکت هند را بگیریم از
زر هند عالم گیر شویم

و امیرزاده محمد سلطان گفت هند را میگیریم لیکن هندوستان
حصار هاست اوّل دریا ها دوم جنگلها و بیشه ها سیوم سپاه سلاح
دار و فیلان آدم شکار

امیرزاده سلطان حسین گفت که چون هند را بگیریم بر چهار اقلیم حاکم و فرمان فرما گردیم

امیرزاده شاه رخ گفت که در قوانین ترک خوانده ام که پنج پادشاه عظیم الشان اند که از بزرگی ایشانرا بنام میخوانند پادشاه هند را رای میگویند و پادشاه روم را قیصر میخوانند و پادشاه ختا و چین و ماچین را فغفور مینامند و پادشاه ترکستان را خاقان میگویند و پادشاه ایران و توران را شهنشاه میخوانند و حکم شهنشاه همیشه بر ممالک هندوستان جاری بوده و چون ایران و توران زمین تصرف ماست لازم است که هندوستان را هم مسخر گردانیم

و امرا گفتند که اگرچه هند را میگیریم لیکن اگر اقامت نمائیم نسل ما ضایع شود و اولاد و احفاد ما از ترکیب بدر آیند و هندی زبان گردند

چون بر عزیمت تسخیر هند کمر همت بسته بودم نخواستم که ترک عزیمت خود نمایم و در جواب ایشان گفتم که به تنگری تعالی متوجه

سیوم و از قرآن فال جنگ می بینیم تا آنچه امر تنگری تعالی باشد
بدان عمل نمایم و ایشان همه قبول کردند

چون از مصحف مجید فال کشادم این آیهٔ کریمه برآمد یا
اَیُّھَا النَّبِیُّ جَاھِدِ الْکُفَّارَ وَالْمُنَافِقِیْنَ وچون علما مضمون
آیه را با مرا خاطر نشان کردند سرها در زیر انداخته خاموش شدند و مرا
دل از خاموشی ایشان افسرده شد

بخود کنکاش کردم که امرائیکه به تسخیر هندوستان راضی نشوند
مشورت
ایشان را از مرتبه امارت بیندازم و افواج و قشونات ایشان را بکوتل
ارزانی دارم لیکن چون تربیت کردهٔ من بودند نخواستم که ایشان را
خراب سازم و بدیشان ملایمت کردم اگرچه ایشان خون در دل من
انداختند لیکن چون آخر متفق شدند چیزی در خاطر نیاوردم

دو مرتبه دیگر کنکاش کردم و پیشخانهٔ اقبال بجانب هندوستان
برآورده فاتحه فتح خواندم

وکنکاش تعین نمودن لشکرها بر دار الملک هندوستان
مشورت

چنین کردم که امیرزاده پیر محمد جهانگیر را با سی هزار سوار لشکر جرانغار که در کابل بود امر نمودم که از راه کوه سلیمانی رفته واز آب سند گذشته بر ولایت ملتان ترکتاز آورده مسخر کرده اند

و سلطان محمد خان و امیرزاده رستم را و دیگر امرا را با سی هزار سوار برانغار امر نمودم که از آب سند گذشته از راه دامن کوه کشمیر بر ولایت لاهور ترکتاز آورند ومن خود با سی و دو هزار سوار قول شدم

و چون مجموع لشکر من نود و دو هزار سوار بودند موافق و مطابق عدد اسم محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این عدد را بفال نیکو و مبارک گرفتم

و سوار شدم و در موضع اندر آب سرحد بدخشان فرود آمدم و تنبیه کفار کوه کتور نموده متوجه غزای دار الحرب هندوستان شدم

وکنکاش پاک ساختن راه هندوستان از اوغانیان چنین کردم
مشورت

که چون بعرض من رسید که بعضی از اوغانیان متعرض راه هندوستان شده راه زنی مینمایند خصوصًا موسی اوغان که کلانتر قبیلهٔ کرکس است و بر لشکرشاه اوغان که از چاکران و دولتخواهان من بود و برادر امیرزاده پیر محمد به محافظت قلعهٔ ایراب گذاشته بود ترکتاز آورده و بر او تقبل رسانید و هرچه داشتند و نداشتند بغارت داده و همدرین وقت ملک برادر لشکرشاه آمده داد و فریاد کرده حقیقت کشته شدن برادر خود را از تعدی موسی بعرض رسانید

و من بحبس وی فرمان دادم و گفتم که موسی دولتخواهی من است و امرای من سخن بر ظلم من کردند

امّا چون خبر حبس ملک محمّد و حرف من بگوش موسی رسید قوی دل گشت و چون یرلیغ طلب که نوشته بودم بوی رسید بی دهشت آمده و قلعه را پیشکش کرد (فرزندان پادشاه)

چون من بتماشای آنقلعه رفتم یکی از سپاهیان وی تیری

بقصد من انداخت و موسی بسزاو جزای خود رسید و راه هندوستان مفتوح شد

کنکاشی که در شکست دادن سلطان محمود حاکم دهلی و ملوخان سورت کردم این بود

که سلطان محمود و ملوخان با پنجاه هزار سوار و پیاده و یکصد و بیست زنجیر فیل قلعهٔ دهلی را استحکام داده بقصد جنگ من در آمد و بخاطرم خطور کرد که اگر بگرفتن قلعهٔ دهلی مقید شوم مبادا کار بدور و دراز بکشد

با خود کنکاش کردم که خود را زبون نمودار کردانم تا انکه غنیم دلیر شود بجنگ صف مبادرت نماید

و ازین جهت در دور لشکر خندق کندم و میان خندق خود را استوار ساختم و فوجی را باستقبال ایشان فرستادم و امر کردم که خود را زبون و ترسان نمودار ساخته غنیم را دلیر سازند

وچون غنیم خود را غالب یافت خیره شده در میدان آمده با
افواج قاهره روبرو شدند و سلطان محمود حاکم دهلی بجنگ مبادرت
نمود و شکست یافت و بطرف کوهستان بگریخت وغنایم واموال
بی قیاس از نقود و اجناس نصیب سپاهیان من شد

و در میان یکسال دار الملک هند را مسخر ساختم و در اواخر
سنه مذکور بدار السلطنه معاودت نمودم

کنکاشی که در تسخیر ممالک گرجستان کردم این بود

که چون از هندوستان مظفر و منصور معاودت نمودم هنوز
از رنج سفر هند نیاسوده بودم که عرایض حکام عراقین رسید
که کفار گرجستان قدم از جادهٔ حد خود بیرون گذاشته اند
و همیشه در فکر بودم که پادشاهان را بهتر از غزا وجهاد با کفار
و ملک گیری وجهان ستانی چیزی دیگر نیست
و در ین وقت که خبر طغیان گرجستانیان بی ایمان رسید کنکاش

کردم که اگر دفع و رفع ایشان اهمال نمایم مبادا مفسدان آن دیار
بطغیان درآیند و در دفع ایشان سرعت بکار بردم

و سپاهیان را که از یساق هند آمده بودند مختار ساختم که هر کس
خواهد بجای خویش باشد و هر کس خواهد همراهی نماید

و بلشکرهای خراسان و قندهار و سیستان و کرمان و طبرستان
و گیلان و مازندران و فارس یرلیغها صادر کردم که تهیهٔ یساق نمایند
و در حوالی اصفهان آیند و بلشکر ظفر ملحق شوند

و کنکاش کردم که گردن کشان هر ملک را متفرق سازم
چنانچه بعضی گردن کشان خراسان و فارس را بتوران زمین فرستادم
و ساخت آن ممالک را از مخالفت ایشان پاک ساختم و بتسخیر
قلاع و لایت گرجستان عنان عزیمت مصروف نمودم

و به کنکاشی که پسندیده سپاهیان بود عمل نمودم و خود فولادی
بر سر نهادم و زره داودی در بر کردم و شمشیر مصری حمایل نمودم

و بر سریر مبارزت نشستم

و دلیران توران و بهادران خراسان و مردان مازندران و گیلان را نهیب دادم و قلعه سیواس و قلاع گرجستان را مسخر ساختم و جماعه که در قلعها بودند همگی را استاصل گردانیدم و غنایم آن قلعها را بر عساکر منصوره قسمت نمودم و مفسدان و اوباش آذربایجان را تنبیه کردم

و بعد از ان متوجه بتسخیر قلاع مُلطیه و آن حوالی شدم و چون خاطرم از تسخیر و نسق قلاع جمع شد بر تسخیر حلب و حمص همّت بستم و باندک توجهی آن مملکت را مفتوح ساختم و کمر عزیمت بر تسخیر ممالک مصر و شام بستم

و کنکاشی که در مفتوح ساختن مصر و شام کردم این بود

که چون خبر شوکت و قدرت من بمسامع قیصر رسید که قلاع سیواس و مُلطیه و توابع آن را مسخر کردم و لشکرهای وی را که در قلاع

بودند همگی متفرق و پراکنده گردانیدم عرق غیرت وی بحرکت
در آمد و باغوای قرا یوسف ترکمان که از صدمهٔ لشکر من گریخته بود
و پناه به قیصر برده بود بجنگ قرار داد
ونکبت و زوال قیصر نزدیک رسیده بود و قرا یوسف
وی را ترغیب نمود که بر من لشکر کشد و قیصر باغوای قرا یوسف
با لشکر گران بحرکت در آمد و افواج مصر و شام را هم بدو خواسته بود
و من کنکاش کردم که اگر من هم لشکر خود را آراسته فوج سازم
مشورت کردن
بهتر است اما فتح و هزیمت در پردهٔ تقدیر محجوب اند و از امرا کنکاش
خواستم و سپاهیانه کنکاش گفتند که بجنگ مبادرت باید نمود
و چون بخود فکر کردم چنین کنکاش یافتم که آتش قیصر را اگر می
مشورت نمودم
و سردی اطفا نمایم و مکتوبی به قیصر نوشتم و خلاصهٔ مضمونش آنکه
شکر است خداوند زمین و آسمان را که اکثری از ممالک
هفت اقلیم را در زیر فرمان من در آورده و سلاطین و حکام عالم

حلقهٔ اطاعت مرا در گوش جان کشیده اند خدای رحمت کند بران
بندهٔ که حد خود را بشناسد و پای جسارت از حد خویش فراتر ننهد
و بر عالمیان ظاهر است که نسب و نسبت تو بکجا منتهی میشود
پس مناسب حال تو آنست که قدم جسارت پیش نگذاری و خود را
در ورطهٔ رنج و بلا نیندازی و باغواء جمعی از دولت رانده گان که بواسطهٔ
اغراض خود پناه بتو برده اند و فتنهٔ خوابیده را بیدار ساخته اند
در فتنه و آشوب را بر روی دولت خود وا نکنی لیکن که قرا یوسف
را نزد من فرستی و الّا آنچه در پردهٔ تقدیر است بعد از مقابلهٔ صفین
بر تو ظاهر خواهد شد
و چون این نامه را مصحوب ایلچیان کاردان نزد قیصر فرستادم
کنکاش خود را درین یافتم که بجانب دار الملک شام نهضت نمایم
مشورت نمودم
و از راه حمص و حلب روان شدم و چون بحلب رسیدم شنیدم
که ملک فرج پسر ملک برقوق از شنیدن خبر رسیدن من از مصر متوجه

دمشق شد

و من ایلغار کردم که افواج مصر و شام نگذارم که بیکدیگر لحوق شوند و ملک فرج پیش دستی کرده خود را بدمشق رسانید و من در عقب وی رسیده دمشق را مسخر ساختم

کنکاشی که در تسخیر بلاد روم و شکست دادن قیصر کردم این بود که چون بلاد شام را مسخر گردانیدم و ملک فرج پادشاه مصر و شام از جنگ من بگریخت و ایلچی من از روم با جواب ناصواب ایلدرم بایزید مراجعت نمود و عرض کرد که چون خبر شکست عساکر مصر و شام به قیصر رسید متفکر و آشفته گردید و تهیّهٔ یساق نمود

من تسخیر دمشق و بلاد شام نموده از راه موصل به بغداد نهضت نمودم و کنکاش کردم که بجانب آذربایجان متوجه شوم تا قیصر اگر بر عزیمت خود مصمّم باشد ظاهر شود

و چون بجانب تبریز روانه شدم بعضی از امیرزادگان را با

افواج گران بر سر بغداد فرستادم و سلطان احمد جلایر فرخ نامی را از نوکران خود با سباب قلعه داری و جمعیت بسیار بمحافظت شهر و قلعه بغداد گذاشته بود

و امیرزادگان به بغداد رسیدند و شهر را محاصره کردند و کار بجنگ انجامید و حقیقت این عرضه داشت کردند

و من کنکاش درین یافتم که خود رفته شهر و قلعه بغداد را مستخلص گردانم و از راه تبریز مراجعت نمودم و ایلغار کردم و خود را به بغداد رسانیدم و بند بیر و احتیاط سپاهگری و لوازم قلعه گیری پرداختم و بعد ازانکه مدّت محاصره بدو ماه و چند روز کشید قلعه و شهر مسخر و مفتوح گردید

و فرخ قلعه دار در آب دجله غرق شد و من به شهر در آمدم و امر نمودم که جمیع مفسدان و اوباش شهر را بقتل رسانند و قلعه و عمارت شهر را انداخته بخاک برابر سازند

واز بغداد بطرف آذربایجان عنان عزیمت معطوف داشتم

وچندگاه درآن مملکت طرح اقامت انداختم

وچون بمسامع من رسید که قیصر افواج بر بلاد حلب وحمص و

دیار بکر تعین نموده و قرایوسف ترکمان که از من گریخته بود وپناه

به قیصر برده براه زنی وآزار قافله که بحرمین شریفین آمد وشد مینمایند

مشغول است و درین وقت جماعتی آمدند و از تعدی وستم وی داد

خواه شدند و برمن لازم شد که سزای قرایوسف را درکنارش نهم

وقیصر را از خواب غفلت بیدار سازم

درین باب کنکاش چنین یافتم که از هر شهری وقبیلۀ لشکر

طلب دارم وحشر کرده بر سر قیصر روان شوم وچون لشکرها جمع آمده

بودند در ماه رجب سنۀ ۸۰۴ هشتصد وچهار هجری از آذربایجان بعزم

رزم قیصر روانه شدم

وپیشتر از خود افواج تعین نمودم که بر مملکت روم ترکتاز

آورند و فوج دیگر تعین کردم که منازل و آب و علف را ملاحظہ کنند
و از راہ انکوریہ متوجہ شدم وقیصر با چہار صد ہزار کس از سوار
و پیادہ بہ مقابلہ و مدافعہ من شتافت و جنگ انداختم و فتح
کردم وقیصر را لشکریان من دستگیر کردہ بہ حضور آوردند و
بعد یورش ہفت سالہ مظفر و منصور بسمرقند مراجعت نمودم

تمام شد مقالۂ اول

تزوکات تمور مقالۂ دوم

فرزندان ملک گیر کامکار و نبایر ذوی القدر جہاندار را
معلوم باد کہ چون از درگاہ حضرت باری تعالی امید
دارم کہ بسیاری از فرزندان و اولاد و احفاد من بر مسند
سلطنت و مملکت داری خواہند نشست بنا برین برامور سلطنت
خود تزوکات بربستہ دستور العمل آنرا انشا نمودم کہ ہر یک از

فرزندان و اولاد و احفاد من بدان موجب عمل نموده دولت و
سلطنت مرا که برنجها و محنتها و قزاقیها و جنگها بتائیدات ربانی
و میامن پیروی ملت محمدی صلی الله علیه وسلم و دوستی آل عظام
و اصحاب کرام آنحضرت بچنگ آورده ام نگاهبانی نمایند
واین تزوکات را در امور سلطنت خویش دستور العمل
سازند تا دولت و سلطنتی که از من بایشان برسد از خلل و زوال
ایمن باشد
اکنون بسبیل فرزندان کامیاب نامدار و نبایر ممالک
ستان ذوی الاقتدار آنکه همچنانچه من به دوازده امر که شعار
خود ساختم و بمرتبه سلطنت رسیدم و بدین دوازده امر مملکت گیری
و ملک داری کردم و اورنگ سلطنت خود را زیب و زینت
دادم ایشان نیز بهمین تزوک عمل نمایند و دولت سلطنت
مرا و خود را نگاهبانی کنند

واز جملهٔ تزوکاتی که بر دولت وسلطنت خود بر بستم اوّل این بود که دین خدا وشریعت محمّد مصطفی را در دنیا رواج دادم وهمیشه وهمه جا تقویت دین اسلام نمودم

دوم انکه با جماعهٔ دوازده طبقه وطایفه ملک گیری وجهان داری کردم وارکان دولت سلطنت خود را بدیشان استوار نمودم ومجلس خود را از ایشان آراسته ساختم

سیوم انکه بمشاورت وکنکاش وتدبیرات وحزم واحتیاط فوجها اشکستم وملکها را مسخّر خود ساختم وامور سلطنت خود را بمدارا ومروّت وتحمّل وتغافل از پیش بردم وبدوستان وبدشمنان مدارا نمودم

چهارم به توره وبه تزوک کارخانهٔ سلطنت خود را بند وبست نمودم وبتوره وبه تزوک خود را بمرتبه قایم نگاه داشتم که امرا ووزرا وسپاه ورعیّت از مرتبه خود تجاوز نتوانستند نمود

و هر یک حافظ مرتبهٔ خود میبودند

پنجم امرا و سپاه خود را باقوّلی دادم و ایشان را بزر و زیور خوشدل ساختم و در بزمها اورن دادم و در رزمها جانفشانی کردند و درم و دینار را از ایشان دریغ نداشتم و بجهة آسانی کارهای ایشان محنت و مشقت ایشان راخود برمیداشتم و تربیت ایشان مینمودم تا انکه ببازوی مردی و مردانگی و اتفاق امرا و سپهسالاران و بهادران بضرب شمشیر تختگاه بیست و هفت پادشاه را مسخر ساختم و در ممالک ایران و توران و روم و مغرب و شام و مصر و عراق عرب و عجم و مازندران و گیلانات و شروانات و آذربایجان و فارس و خراسان و دشت جته و دشت قبچاق و خوارزم و ختن و کابلستان و باختر زمین و هندوستان پادشاه شدم و فرمان فرما گشتم

و چون جامهٔ سلطنت در پوشیدم از عافیت و غنودن بر

بستر راحت چشم پوشیدم و از دوازده سالگی قتیر بازدم و محنتها کشیدم
و تدبیرها کردم و فوجها شکستم و از امرا و سپاه نفاقها دیدم و سخنان
تلخ شنیدم و به تحمل و تغافل گذرانیدم و بذات خود شمشیر بازدم تا آنکه
بر ولایات و ممالک مسلط شدم و نامور گشتم

ششم بعدالت و انصاف خلق خدا را از خود راضی داشتم
و بر گناه کار و بی گناه رحم کردم و حکم برحق کردم و باحسان در دلهای
خلق مقام نمودم و بسیاست و انصاف سپاه و رعیت را در میانهٔ
امید و بیم نگاه داشتم و بر رعایا و زیر دستان ترحم کردم و بسپاه انعام دادم
و داد مظلوم از ظالم گرفتم و بعد از اثبات ظلم مالی و بدنی موافق
شرع درمیانه ایشان محاکمه نمودم و بگناه دیگری دیگری را نگرفتم
و کسانی که بمن بدیها کرده بر من شمشیرها کشیده بودند و در
کار من شکستها رسانیده بودند چون بمن التجا آوردند اعزاز ایشان
نموده بر مرتبهٔ ایشان افزودم و بر کردارهای بد ایشان قلم نسیان کشیدم

و بنوعی با ایشان سلوک نمودم که اگر خدشهٔ در خاطر ایشان بود بالکلیه محو شد

هفتم سادات و علما و مشایخ و عقلا و محدّثین اخبار را برگزیده داشتم و تعظیم و احترام ایشان نمودم و ارباب شجاعت را دوست داشتم چه حق تعالی شجاع را دوست میدارد ❊ و با علما صحبت داشتم و بر دلهای اصحاب قلوب رفتم و از ایشان دریوزه همّت نمودم و از انفاس متبرکهٔ ایشان التماس فاتحه کردم ❊ و درویشان و فقرا را دوست داشتم و ایشان را آزرده و محروم نساختم ❊ و اشرار و بدگویان را در مجلس خود راه ندادم و بسخن ایشان عمل نکردم و بدگوئی ایشان را در حق هیچکس نشنیدم

هشتم بعزیمت عمل کردم و بر هر کاری که عازم میشدم همان کار پیش نهاد همّت خود میساختم و تا باتمام نمیرسانیدم دست از آن باز نمیداشتم و بر گفتار خود عامل میبودم و بر هیچکس سخت نگرفتم و هیچ

کاری را بتنگی نکردم تا تنگری تعالی [خدای تعالی] بر من سخت نگیرد و کار من بر من تنگ نسازد

وقواین وسیرت سلاطین گذشته را از آدم تا خاتم و از خاتم تا این دم از دانایان پرسش نمودم و سلوک و معاش و افعال و اقوال یکان یکان را بخاطر آوردم و از اخلاق حسنه و صفات پسندیدهٔ ایشان نسخه برداشتم و سبب زوال دولتهای ایشان پرسش نمودم و آنچه موجب زوال و انتقال دولت بود از آن اجتناب کردم و از ظلم و فسق که انقطاع نسل میکند و قحط و وباحی آرد احتراز لازم دانستم

نهم از احوال رعیت آگاه شدم و کلانان ایشان را بمنزلهٔ برادر و خوردان ایشان را بجای فرزند دانستم و بر مزاج و طبایع هر ملک و هر شهر خود را واقف ساختم و با اهالی و اکابر و اشراف آشنائی کردم و موافق مزاج و طبیعت و خواهش ایشان

بر ایشان حاکم تعین نمودم

و از احوال اهالی هر دیار آگاه میبودم و اخبار نویسان راست قلم با دیانت در هر مملکت تعین کردم که کیفیت اطوار و اوضاع و اعمال و افعال سپاه و رعیت را و مواقعی که در میان ایشان بوقوع آید بمن نویسند و اگر خلاف آنچه نوشته بودند بر من ظاهر میشد اخبار نویسان را سیاست مینمودم و آنچه از ظلم و جور حاکم و سپاه و رعیت می شنیدم تدارک آنرا بانصاف و عدالت میکردم

دهم هر طایفه و هر قبیله از ترک و تاجیک و عرب و عجم که بدولتخانه من درآمدند بزرگان ایشانرا گرامی داشتم و سایر ایشانرا فراخور احوال نوازش نمودم و به نیکان ایشان نیکی کردم و بدان ایشان را به بدی ایشان سپردم

و هر کس بمن دوستی کرد قدر دوستی ویرا فراموش نکردم و بوی مروت و احسان نمودم و هر کس خدمت من کرد حق خدمت ویرا

ادا کردم و هرکس بمن دشمنی کرد و پشیمان شده بمن التجا آورد و دوزانو
زد دشمنی وی را فراموش کردم و بدوستی و مودت خریدار وی شدم

چنانچه شیر بهرام امیرالوس بمن همراه بود در وقت کار مرا
گذاشت و بغنیم ملحق شد و بر من شمشیر کشید و آخر نمک من وی را
گرفت و باز بمن التجا آورد و زانو زد چون مردی بود اصیل و مردانه
و کار کرده از کردارهائی بد وی چشم پوشیدم و وی را بنواختم و بر مرتبه
وی افزودم و وی را بمردانگی وی بخشیدم

یازدهم فرزندان و خویشان و آشنایان و همسایگان و
کسانی که با من آشنائی داشتند ایشان را در وقت دولت و
نعمت بنواختم و حق ایشان را ادا کردم و با فرزندان و خویشان
قطع صلهٔ رحم ننمودم و بکشتن و بستن ایشان امر نکردم

و هرکس را بهر طرزی شناخته بودم فراخور شناخت خود
بوی سلوک نمودم چون گرم و سرد روزگار بسیار دیدم و تجربها

بر داشتم با دوست و دشمن سازکاریها کردم

دوازدهم سپاه دوست و دشمن را عزیز داشتم که متاع باقی خود را بمال فانی میفروشند و در معارک و مهالک خود را می اندازند و جان فشانی مینمایند

و مردی که از جانب دشمن با من خصمی کرد و شمشیر کشید نسبت با ولی نعمت خود راسخ الاعتقاد بود و یرا بسیار دوست داشتم و چون نزد من آمد قدر و یرا دانسته معتمد خود ساختم و بوفا و حقیقت ویرا شناختم

و آن سپاهی که حق نمک و وفاداری را فراموش کرد و وقت کار از صاحب خود روگردان شد و نزد من آمد ویرا دشمن ترین مردم دانستم

و در جنگ توقتمش خان امرای وی بمن سپاها کردند و عرایض نوشتند و حق نمک توقتمش خان را که صاحب ایشان و دشمن

من بود فراموش کردند بر ایشان نفرین کردم که حق ولی نعمت خود را
فراموش کرده حقیقت و وفا را بر گوشهٔ نهاده اند و نزد من آمدند با
خود گفتم که با مربی خود چه وفا کردند که با من خواهند کرد

وچون بتجربهٔ من رسید که هر دولتی که به دینی و آئینی قایم نباشد
و بتوره و تزوک استوار نبود شکوه و سطوت و بند و بست ازان
سلطنت برخیزد و آن سلطنت مثل مردی برهنه باشد که هر کس ویرا
به بیند چشم بپوشد و چون خانه باشد که سقف و در و دربند نداشته
باشد و هر کس ناکس در آن داخل تواند شد

بدین جهت بنای سلطنت خود را بدین و آئین اسلام و به
توره و تزوک استحکام دادم و وقعات و اموری که مرا در سلطنت
پیش می آمد بتوره و تزوک آن کار را انجام میدادم

و اوّل تزوک که از مشرق دلم سرزد رواج دین و تقویت
شریعت محمدی بود صلی اللہ علیه وسلّم و در ممالک و اقطار و امصار

عالم دین اسلام و شریعت خیر الانام را رواج دادم و سلطنت خود را بشریعت آراسته ساختم

تزوک رواج دین مبین چنین کردم که یکی از سادات ذی قدر را بصدارت اهل اسلام مقرر کردم که ضبط اوقات نماید و متولیان تعین کند و بهر شهری و بلدی اقضی القضات و مفتی و محتسب معین سازد و سیورغال و وظایف از برای سادات و علما و مشایخ و ارباب استحقاق مقرر کرداند

و قاضی از برای عسکر و قاضی از برای رعیت نصب نمودم و بهر مملکتی شیخ الاسلامی فرستادم که اهل اسلام را از معاصی باز دارد و امر معروف نماید

و امر کردم که در هر شهری مساجد و خانقاهها تعمیر نمایند و بر سر راهها رباطات بنا کنند و بر نهرها پل بر بندند و علما و مدرسان بهر شهری تعین کردم که اهل اسلام را

مسائل دینی و عقاید شرعی تعلیم دهند و علم دین از تفسیر و حدیث و فقه
به مسلمانان درس گویند

و امر نمودم که صدر و قاضی مهمات شرعی ممالک محروسه را
بعرض من میرسانیده باشند و امیر عدل تعین نمودم که مرافعات
عرفی سپاه و رعیت را بعرض رساند

چون تزوک دین نمودم و در بلاد اسلام شریعت را رواج
دادم و چون آوازه رواج دین و اسلام بمسامع صغار و کبار اهل
اسلام رسید علمای اسلام فتوی نوشتند ـــ که چون الله تعالی
در هر صد سال مروجی و مجددی از برای رواج و تجدید دین محمدی
صلی الله علیه وسلم بر می انگیزد و درین صد هشتم تجدید دین را امیر
صاحبقران نموده پس مجدد دین محمدی ایشان باشند

و میر سید شریف که از فحول علمای زمان بود درین باب
مکتوبی بمن نوشت ـــ که اتفاق علمای خلف و سلف برین

رفته که در سر هر صد سال از حضرت رسالت پناه الله تعالی از برای رواج دین محمدی صلی الله علیه وسلم مجددی می انگیزد و چون درین سر صد هشتم امیر صاحبقران دین متین را رواج داده اند و در اقطار و امصار عالم دین اسلام رواج یافته به تحقیق رسید که مروج دین امیر صاحبقران است و صورت مکتوب این است که

اَللّٰهُمَّ انْصُرْ مَنْ نَصَرَ دِيْنَ مُحَمَّدٍ وَّاخْذُلْ مَنْ خَذَلَ دِيْنَ مُحَمَّدٍ

چون از زمان هجرت حضرت رسالت پناه الی یومنا هذا هشت صد سال گذشته و در سر هر صد سال الله تعالی و تقدس از برای رواج دین رسول و حبیب خود مروجی و مجددی بر انگیخته که تجدید دین و ملت آنحضرت نماید الحمد لله که در سر صد هشتم الله تعالی امیر صاحبقران را مجدد و مروج دین اسلام بر انگیخته که دین محمدی را در بلاد و ممالک رواج داده اند

واز آنچه علمای سلف از احوال مجددان دین تتبع نموده در
تصانیف خود نوشته اند این اثر از آنست
که در سرمایۀ اول از هجرت مجدد دین عمر عبدالعزیز است
که چون دین اسلام بواسطۀ طعن و لعن که خوارج بر منابر بر حضرت علی
می گفتند ضعیف شده بود بر طرف ساخت
و بغض و عداوتی که میان اهل اسلام بوقوع آمده بود چنانچه
گروهی خلفاء راشدین را لعن و طعن مخصوص میداشتند و جمعی دیگر
بر امیر المومنین علی و حسن و عباس لعن میکردند و با یکدیگر در مقام
تعصب و نقاضت میبودند رفع نمود و تجدید دین کرد
و در سرمایۀ دوم مجدد دین مأمون الرشید است که
هفتاد و دو مذهب باطله را برطرف و منسوخ ساخته مذهب بر حق
سنت و جماعت را رواج داد و علی ابن موسی جعفر را رضی الله عنهم
از خراسان طلب نمود و وی را ولیعهد کردانید و باذن وی در

مملکت تصرف مینمود

ودر سر مائه سیوم مروج دین محمدی صلی الله علیه وسلم مقتدر
بالله عباسی است که چون قوم قرامطه که رئیس ایشان ابوطاهر بود
بر مکه معظمه مستولی شد و سی هزار محرم را در روز عرفه قتل نموده بدرجهٔ
شهادت رسانید و حجر الاسود را از ارکان خانه کعبه برکند و بلاد
اسلام خراب کرده قتل و غارت مینمود و بدین جهة دین اسلام ضعیف
شد مقتدر بالله بران قوم لشکر کشید و ایشان را برانداخت و دین
اسلام و شریعت را رواج داد

ودر سر مائهٔ چهارم از مروجان دین محمدی صلی الله علیه
وسلم عضد الدوله دیلمی است که چون بواسطهٔ فسق و فجور مطیع لامر الله
عباسی و ظلم توابع و لواحق وی دین اسلام ضعیف شده بود و در بلاد
اسلام انواع فسق و منهیات شیوع یافته بود عضد الدوله ویرا از خلافت
عزل نمود و پسروی طایع بالله ولیعهد ساخت

وعضدالدوله خود مقتدی رواج دین شد و رفع و دفع بدعت

و نامشروعات وظلم وجور نموده شریعت محمدی را رواج داد

و در سرمائه پنجم مروج دین و شریعت سلطان سنجر ابن سلطان

ملکشاه است که شیخ احمد جامی وحکیم سنائی معاصر وی بوده و او به پیشان

مرید بود   درین ایام ملاحده و جهال دین اسلام را ضعیف ساخته

بودند وی بقتل وقمع ملاحده مبادرت نمود و بمرتبه در اطاعت و

متابعت دین محمدی صلی الله علیه وسلم مبالغه مینمود که خلاف شریعت

از وی امری سر نمیزد

و در سرمائه ششم مجدد دین غازان خان بن ارغون خان بن

بلاکوخان است که چون دین اسلام بواسطه استیلای کفرۂ ترکستان

ضعیف شد الله تعالی غازان خان را با صد هزار ترک برانگیخت

که همگی بیک مرتبه در صحرای لار بدست شیخ ابراهیم حموی ایمان آورده

مسلمان شدند و زبان بکلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله گویا ساختند

و آثار کفر و بدعت برانداختند و شریعت را در بلاد و امصار

رواج دادند

و در سرمائهٔ هفتم الجایتو سلطان بن ارغون خان است که

ملقب بسلطان محمد خدابنده شد که در سنهٔ مذکور بعد از برادرش

غازان خان بر تخت سلطنت نشست و چون بمسامع وی رسید که

دین محمدی بمرتبه ضعیف شده که در نماز بعد از تشهد صلوات بر محمد

و بر آل محمد نمیفرستند خود برخاسته به مسجد جامع سلطانیه حاضر آمد

و حکم باحضار علمای اسلام نمود

از فضایل در باب صلوات فرستادن بر پیغمبر و آل پیغمبر

سؤال نمود علما باتفاق گفتند که بحکم خدا تعالی صلوات بر محمد

و بر آل محمد باید فرستاد

و درین وقت جمعی از علما گفتند که امام شافعی نماز را

بدون صلوات بر محمد و آل محمد فاسد شمرده و جمعی گفتند که امام اعظم

فرمود که نمازی که بصلوات بر محمدؐ و آل محمد مقرون نباشد مکروه است
آنگاه از علما سؤال کرد که چرا بر هر یک از آل وی در صلوات
ذکر نمی کنند و در صلوات بر خاتم انبیا ذکر میکنند چون علما
در جواب فروماندند سلطان گفت

مرا در جواب این سؤال دو دلیل بخاطر میرسد اوّل
آنکه چون دشمنان وی را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتری را بر ایشان
انداخت که نسل ایشان منقطع شده و اگر باشد هم ایشان را کسی نشناسد
و نام نبرد و ذرّیت آن پیغمبر آنقدر بهم رسید که تعداد ایشان را
جز خدا تعالی دیگری نداند و در صلوت بمتابعت پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلّم بر ایشان درود میفرستند

دیگر آنکه ادیان جمیع انبیا و رسل و عمل ایشان در معرض
نسخ و تبدل بود و امضای احکام دین ایشان علی الدوام لازم نبود
بخلاف دین محمدی صلی الله علیه وسلّم که تا قیامت تغییر و تبدیل

دران راه نخواهد یافت

پس بر متابعان آنحضرت لازم باشد که در صلوات بمتابعت نام مبارک آنحضرت را ذکر میکنند اولاد را نیز ذکر کنند تا بر آیت معلوم شود که حامیان دین محمدی و مفسران وحی آلهی و حافظان شریعت احمدی ایشانند و وارث علوم انبیا و مرسلین اند و علوم دین و فرایض اسلام از ایشان فرا گیرند و متابعت و حرمت ایشان را از لوازم شمارند

چون سلطان این کلمات را بر زبان راند خلایقی که در مسجد جمع آمده بودند بیک مرتبه زبان بصلوات پیغمبر و آل پیغمبر گشادند

آنگاه سلطان گفت که چون اول آل محمد علی و آخر ایشان محمد مهدی موعود است پس ما راست که در ملک محمد بدون اذن اولادش تصرف نمائیم و اگر نمائیم غاصب باشیم

و چون کلمات سلطان بمسامع خاص و عام رسید همهٔ علما

اذعان نمودند بعد اذعان علما سلطان امر نمود که چون حقیقت برین
منوال است باید که خطبه بنام اهل بیت بخوانند و سکه بنام ایشان بزنند
و آنچه علما درین وقت فتوی نوشته اذعان نموده اند این است
که الجایتو سلطان مروج دین و شریعت اند

در سرمایهٔ هشتم امیر صاحبقران است که در امصار و اقطار
عالم شریعت را رواج داده و سادات و علمارا اعزاز و احترام نمود
و باذن ذریت آل رسول الله در ملک او تصرف کرده اند
چون مکتوب میر سید شریف بن رسید شکری تعالی اِشکر
گفتم و به محمد و آل محمد التجا بردم که مرا توفیق تجدید دین و شریعت
حاصل آید

و مکتوب را بجنس نزد پیر خود فرستادم ایشان برحاشیه
همان مکتوب نوشتند که مروج الدین و الشریعت تیمور صاحبقران
اَیده الله تعالی معلوم نماید که این موهبتی است عظمی و تائیدیست کبری

که آن قطب السلطنت را الله تعالی توفیق تجدید دین و رواج شریعت

ارزانی داشته بیفزا نابیفزاید

چون مکتوب موشح بخط پیر من بمن رسید تعظیم و احترام سادات

و علمای اسلام بجا آوردم و در رواج شریعت بیشتر از پیشتر سعی کردم

و امر کردم که صورت این مکتوب را در دفتر وقایع من ثبت نمایند

چون تزوک دین و شریعت کردم شروع در تزوک کار

خانه سلطنت خود نمودم و به توره و تزوک مراتب سلطنت خود

نگاه داشتم تزوک نگاه داشت مراتب سلطنت خود را برین
قاعده و قانون

نهج کردم

اوّل قواعد سلطنت خود را بدین اسلام و شریعت خیر الانام

و محبت آل و اصحاب واجب الاحترام آنحضرت استوار داشتم

و حفظ مرتبهٔ سلطنت خود بتوره و تزوک چنان کردم که احدی را
قانون

یارای نبود که در سلطنت من دخل تواند کرد

دوم سپاه و رعیت را در مرتبهٔ امید و بیم نگاه داشتم و دوست و دشمن را در مرتبهٔ مروت و مدارا داشته کردار و گفتار ایشان را به تحمل و تغافل درگذرانیدم

و هرکس از دوست و دشمن که التجا بمن آوردند دوستان را در مرتبهٔ نگاه داشتم که بر دوستی خود افزودند و با دشمنان بمرتبهٔ سلوک نمودم که دشمنی را بدوستی مبدل ساختند

و هرکس را بر من حقی بود حق وی را ضایع نساختم و هرکس را بروی شناختم وی را از نظر نینداختم

و هرکس از آوان طلوع دولت و سلطنت من بمن التجا آورده بودند از نیکوکار و بدکردار خواه بمن نیکی کرده بودند خواه بدی چون بر تخت سلطنت نشستم ایشان را شرمندهٔ احسان خود ساختم و بدیهائی که بمن کرده بودند ناکرده انگاشتم و قلم عفو بر جریدهٔ اعمال ایشان کشیدم

سیوم در مقام انتقام هیچکس نشدم و انتقام نکشیدم و بدکنندگان خود را به پروردگار سپردم

ارباب شجاعت و مردان کار کردهٔ آزموده نگاه داشتم و مردم اصیل و سادات و علما و فضلا را بخود راه دادم و اشرار و بدنفسان و لئیمان را از مجلس خود راندم

چهارم بگشاده روئی و رحم و شفقت خلق خدا را بخود رام کردم و بعدالت گرویدم و از ظلم و جور دوری گزیدم

درین وقت پیر من بمن نوشت که اَبُو الْمَنصُور تیمور اید الله تعالی را معلوم باد که کارخانه سلطنت نمونهٔ از کارخانه آلهی است که در آن عمله و فعله و نائبان و حجاب اند و هر یک در مرتبهٔ خود بکار خود مشغول اند و از مرتبهٔ خود تجاوز نمی کنند و منتظر امر آلهی می باشند

پس ترا احتیاط باید که وزرا و لشکریان و عمالان و کارکنان و سپهسالاران هر یک در حد مرتبهٔ خود بوده منتظر حکم تو باشند

و هر طائفه و هر قوم را در مرتبهٔ ایشان بدار تا مرتبهٔ سلطنت تو بنظام و انتظام در آید

و اگر حفظ مراتب هر چیز و هر کس نکنی بسی خلل و فساد در امور سلطنت راه یابد پس ترا است که پایهٔ قدر و منزلت هر چیز و هر کس نگاه داری

و مرتبهٔ آل محمد را از جمیع مراتب برتر داری و تعظیم و احترام ایشان بجا آری و افراط را در محبت ایشان اسراف ندانی که هر چه از برای خدا باشد در آن اسراف نباشد به دوازده طائفه سلطنت خود را آراسته و پیراسته بدار والسلام

چون این نامهٔ پیر من بمن رسید هر چه فرموده بودند بجا آوردم و مراتب سلطنت خود را نسق و انتظام دادم و مرتبهٔ سلطنت خود را به توره و تزوک زیب و زینت بخشیدم و بدوازده طایفه سلطنت خود را استوار ساختم

تزوک مرتبهٔ سلطنت و قواعد سلطنت خود را بدوازده طایفه مربوط و مضبوط ساختم و این دوازده

طایفه را بمنزله دوازده برج فلک و دوازده ماه کارخانه سلطنت خود قرار دادم

اوّل طایفه سادات و علما مشایخ و فضلا را بخود راه دادم وهمیشه ببارگاه من آمد شدمی نمودند و مجلس مرا بزیب و زینت نگاه میداشتند و مسائل علوم دینی و حکمی و عقلی مذکور میساختند و مسائل حلال و حرام از ایشان استفسار مینمودم

طائفه دوّم عقلا و اصحاب کنکاش و ارباب حزم و احتیاط و مردم کهنه سال پیش بین را در مجلس خاص خود راه دادم و با ایشان صحبت داشتم و نفع یافته تجربها حاصل میکردم

طائفه سیوم ارباب دعا را گرامی داشتم و در خلوت از ایشان دریوزهٔ دعوات کرده مدّعیان خود را استدعا می نمودم و در مجالس و محافل و بزم و رزم از ایشان برکتی تمام می یافتم و در روز جنگ از ایشان ظفر امیدیدم

چنانچه در وقتی که لشکر من بواسطهٔ کثرت لشکر توقتمش خان در جنگ مضطرب شدند میر ضیاء الدین سبزواری که صاحب الدعوت بود سر خود را برهنه ساخت و دست بدعا برآورد و هنوز دعای وی باتمام نرسیده بود که اثر دعای وی ظاهر گردید

وچنانچه در وقتی که یکی از اهل حرم سرای مرا بیماری صعب عارض شده بود دوازده سید دعاگوی جمع آمده هر یک یکسال از عمر خود بوی بخشیدند و وی صحت یافت و دوازده سال زندگانی کرد

چهارم طایفهٔ امرا و سرهنگان و سپهسالاران را در مجلس خود اورن دادم و بمراتب علیا سربلند داشتم و با ایشان صحبت داشته سخنان میپرسیدم

وارباب شجاعت را که بارها شمشیر بازده بودند دوست داشتم و از رزم و در آمدن و برآمدن در معارک و مهالک و شکستن

صفها و حرب و ضرب و چپقولشها از ایشان سوالات مینمودم و در مرتبه سپاهیگری ایشان را معتمد میداشتم و کنگاش از ایشان
مشورت باخفی
می طلبیدم

پنجم طایفه سپاه و رعیت را بیک چشم دیدم و شجاعان سپاه را از بهادران و دلاوران به اوتاغه کمر و ترکش خاصه سربلند ساختم

و کلانتران و کدخدایان هر ملک و مملکت را گرامی داشتم و بایشان جرا دادم و نفع گرفتم

و سپاه را حاضر نگاهداشتم و علوفه ایشان را پیش از طلب میدادم چنانچه در یساق روم هفت ساله علوفه از گذشته و آینده بسپاه دادم و سپاه و رعیت را بنوعی ضبط نمودم که از هیچیک بر دیگری تعدی و عنفی واقع نمی شد

و سایر سپاه را علی مراتب درجاتهم در مراتب خود

نگاه میداشتم که از حد خود قدم بیرون نمی گذاشتند و مرتبه ایشان را
نه بلند بلند ساختم و نه پست پست و از هر کدام که خدمتی بوقوع
می آمد بجلدو و انعام امتیاز میدادم

پنجم

و شجاعت و عقل هر کس از سایر سپاه را که بمیزان عیار
می سنجیدم تربیت کرده بمرتبه امارت میرسانیدم و فراخور کار
ایشان بر مراتب ایشان می افزودم

طایفه ششم از خردمندان معتمد راسخ الاعتقاد که سزاوار آن
بودند که رازهای امور سلطنت با ایشان سپارم و مشورهٔ امور سلطنت
با ایشان کنم طایفه را صاحب اسرار نهانی خود ساختم و امور مخفی و اسرار
نهانی خود را بدیشان سپردم

هفتم طایفه از وزرا و کتاب و منشیان دیوان سلطنت
خود را آراسته ساختم و ایشان را آینه دار ممالک خود ساختم که
وقایع ملک و مملکت و سپاه و رعیت را بمن نمودار میساختند

و خزانه و رعیت و سپاه مرا معمور نگاه میداشتند و رخنهٔ ملک را
بند پیر لایق بر می بستند و مداخل و مخارج کارخانهٔ سلطنت مرا مضبوط
نگاه میداشتند و در توفیر و معموری ملک ساعی میبودند

هشتم طائفهٔ حکما و اطبا و منجمان و مهندسان که مصالح کارخانهٔ
سلطنت اند بر خود جمع آوردم

و باتفاق حکما و اطبا معالجهٔ بیماران میکردم و از طبقهٔ منجمان
سعادت و نحوست ایام کواکب و سیر ایشان و دور افلاک را
مشخص مینمودم و باتفاق مهندسان عمارات عالی بنا نهاده تعمیر کردم
وطرح باغات انداختم

نهم طایفهٔ محدثین و از باب اخبار و قصص را بخود راه
دادم و از قصص انبیا و اولیا و اخبار سلاطین روزگار و کیفیت
رسیدن ایشان بمرتبهٔ سلطنت و زوال دولت ایشان از
این طایفه می شنیدم

و از قصص و اخبار ایشان و گفتار و کردار هر یک تجربها
برمیداشتم و اخبار و آثار عالم از ایشان می شنیدم و بر احوال
عالم اطلاع حاصل مینمودم

وهم طایفه مشائخ و صوفیان و عارفان خداپیوستم
و با ایشان صحبتها داشتم و فواید اخروی اخذ نمودم و سخنان خدای
می شنیدم و کرامات و خوارق عادات از ایشان مشاهده مینمودم
و مرا از صحبت ایشان سرور و حضور تمام حاصل می آمد

یازدهم طایفه ارباب صناعت را از هر طایفه و هر
صنفی بدولتخانه خود آوردم و در اردوی خود ایشان را اوردن دادم
که در سفر و حضر مایحتاج سپاه را حاضر داشته باشند

طایفهٔ دوازدهم متردّدین و مسافران هر ملک و دیار را
تسلی دادم که اخبار ممالک را بمن برسانند

بتجّار را و قافله سالار را تعیین نمودم که بهر ملک و بهر

دیار رفته از ختا وختن وچین وماچین وهندوستان وبلاد عرب ومصر وشام وروم وجزایر فرنگ متاع نفیس وتحفهای لایق بجهت من بیاورند واحوال واوضاع واطوار متوطنان وسکنهٔ آن دیار را بعرض من رسانند وسلوک حکام هر مملکتی را با رعایا بخاطر آورده نمودار سازند تزوک طوایفی که از ترک وتاجیک وعرب وعجم بدرگاه من التجا آورند چنین کردم

که اول امر نمودم که هر طایفه وهر طبقه را که سادات وعلما باشند اعزاز واحترام نمایند وهر مطلبی که ایشان را بوده باشد بانجاح مقرون گردانند ورعایت احوال ایشان بواجبی نمایند

واگر طایفه سپاه بوده باشد ایشان را اورن داده فراخور احوال پرداخت احوال ایشان نمایند

واگر از ارباب معرفت وصناعت باشد در کارخانجات سلطنت ایشان را بکار دارند وسایر الناس از فقرا ومساکین که استطاعت

داشته باشد فراخور احوال وطبقهٔ مرسوم قرار دهند

وحکم کردم که هر تاجری که راس المال از دست داده باشد بوی آنقدر زر دهند که باز راس المال خویش سازد و هر مزارعی ورعیتی که از رعیتی وزراعت بی استطاعت شده باشد مصالح زراعت وعمارت بوی مقرر دارند و هر طایفه و هر صنفی که شیوه سپاهیگری اختیار کند ویرا سپاهی سازند

وسپاهی زاده شجاع اصل از هر طایفه که باشد اورا اورن دهند و فراخور کار تربیت نمایند

وامر نمودم که هر کس از هر طایفه که بمجلس من درآید ویرا از خوان نعمت سلطنت من محروم نگردانند

و هر کس را بنظر من درآورند ونظر من بروی افتد تشریفات فراخور احوال بوی ارزانی دارند و هر کس از گنه کاران و بی گناه که بدیوان عدالت من درآید بروی ببخشایند و در گناه دوم وسیوم فراخور گناه

سزاوار هند

تزوک استقلال سلطنت خود چنین کردم

که دوازده چیز را شعار خود ساختم تا باستقلال تمام بر تخت سلطنت
نشستم و بتجربه بمن رسیده است که با هر پادشاهی که این دوازده امر
نباشد از سلطنت بهره نداشته باشد

اول باید که کردار و گفتارش از خود باشد یعنی سپاه و رعیت
بدانند که آنچه پادشاه میگوید و میکند خود میگوید و میکند و دیگری را
در آن دخلی نیست

پس باید که پادشاه بگفتار و کردار دیگران نوعی که شریک
مرتبهٔ سلطنت کردند عمل نکند اگرچه سخن خوب از همه کس باید شنید
اما نه بمرتبه که از گفتار و کردار در امور سلطنت شریک و غالب کردند

دوم سلطان را باید که در همه چیز عدالت بکار برد و وزرای
عادل با انصاف در خدمت خود نگاه دارد و اگر پادشاه ظلم کند

وزیر عادل تدارک آن نماید اما اگر وزیر ظالم باشد زود باشد که خانهٔ سلطنت خراب کرده

چنانچه امیر حسین وزیری داشت ظالم که بحق و ناحق جرمانها از سپاه و رعیت میگرفت تا در اندک زمانی از ظلم آن وزیر بی انصاف خانه سلطنت امیر حسین خراب شد

سوم در اوامر و نواهی استقلال بکار برد و بذات خود حکم کند که دیگری را زهرهٔ آن نباشد که در آن حکم دخل کند و تغیر دهد

چهارم بر عزیمت خود راسخ باشد یعنی بر هر کاری که عزیمت بندد فسخ آن نکند و تا با تمام نرساند دست از آن کار باز ندارد

پنجم جریان حکم است چه حکمی که بکند باید که آن حکم جاری گردد که کسی را یارای آن نباشد که رد آن حکم تواند کرد اگرچه در آن حکم ضرر یا متصور باشد

چنانچه بمسامع من رسید که سلطان محمود غزنوی حکم کرد که سنگی

بر سر میدان غزنین بنیداختند و از آن سنگ اسپان مردم رم میکردند هرچند بعرض رسانیدند که آن سنگ را از سر راه بردارند گفت که حکمی کرده ام از حکم خود بر نمیگردم و خلاف حکم نکنیم

ششم امور سلطنت خود را من حیث الاستقلال بدیگری نسپارد و عنان اختیار خود بدست دیگری ندهد که دنیا غدار است و عاشق بسیار دارد و زود باشد که آن صاحب اختیار میل بر سلطنت نموده متصرف مرتبه سلطنت گردد

چنانچه وزرای سلطان محمود با وی کردند و ویرا از مرتبهٔ سلطنت خلع نموده و مملکت و سلطنت ویرا متصرف گشتند پس باید که امور سلطنت متابع گرداند بچند کس معتبر و معتمد که تا هریکی بکار خود مشغول بوده طمع در مرتبهٔ سلطنت ننمایند

هفتم در امور سلطنت از هرکس سخن بشنود آنچه پسندیده باشد در خزانه خاطر خود نگاه دارد و در وقتش بکار برد

هشتم در امور سلطنت و سپاه و رعیت بقول و فعل هر کس عمل نکند و از وزرا و امرا که در حق شخصی سخنی گویند بشنود خواه نیک و خواه بد لیکن در عمل نمودن بآن تأمل نماید تا آنکه حقیقت حال بروی ظاهر گردد

نهم باید که سطوت سلطنتش در دلها سپاه و رعیت بنوعی جای گیرد که هیچکس را یارای تخلف از امر و حکم وی نباشد و از اطاعت و متابعتش عصیان نورزند

دهم آنچه کند بذات خود کند و آنچه گوید بر سخن خود راسخ باشد چه پادشاه را بجز اعزاز حکم چیزی دیگر بهره نباشد که خزانه و لشکر و رعیت و سلاطین همین حکم ایشان باشد

یازدهم در امور سلطنت و اجرای احکام خود را بی شریک داند و کسی را شریک سلطنت نگرداند

دوازدهم از حال اهل مجلس خود آگاه باشد و هوشیاری

بکار برد که اکثر خواهش عیوب باشند و خبر به بیرون رسانند و از گفتار و کردار پادشاه خبر با مرا و وزرا گویند چنانچه این قضیه بر من بوقوع آمده چون جمعی از اهل مجلس خاص من جاسوسان امرا و وزراء من بودند

تزوک نگاه داشت سپاه

قاعده و قانون

امر نمودم که چون ده نفر سپاهی اصیل کارکرده جمع آیند یکی از ایشان که بجوهر شجاعت و مردی مخصوص باشد بصلاح و رضاء آن نه نفر دیگر ویرا بر ایشان امیر گردانند ویرا اون باشی نام نهند

ده باشی

و چون ده اون باشی جمع شوند یکی از ایشان که بکارگذاری و کاردانی آراسته باشد بر ایشان امیر گردانند و ویرا یوز باشی

بزرگ صد نفر

نام کردانند

و چون ده یوز باشی جمع آیند امیرزاده عاقل اصیل بهادر مردانه را بر ایشان امیر گردانند و ویرا منک باشی و امیر هزاره خطاب دهند

سرکردهٔ صد نفر

بزرگ هزار نفر

و اون باشیان را مختار ساختم که اگر یکی از تابینان ایشان

فوت شود یا فرار نماید دیگری را بجای وی مقرر سازند و همچنین یوز باشی
(صد نفر)

اون باشی را مینگ باشی یوز باشی را تعین نمایند و کیفیت فوت
(سرگروه ده نفر) (سرگروه هزار نفر) (سرگروه صد نفر)

یا فرار او و نصب کردن دیگری را بعرض رسانند

و همچنین امر کردم که در چار یلچار و امور سلطنت حکم مینگ
(هزار)

باشی بر یوز باشی و حکم یوز باشی بر اون باشی و حکم اون باشی بر تابینان
(صد نفر) (صد نفر) (ده نفر)

جاری باشد و اگر خلاف نمایند بسزا رسانند و اگر در چار یلچار کوتاهی

نمایند اخراج نموده عوض نگاه دارند

تزوک قرار علوفه سپاه
(قاعده و قانون)

امر کردم که علوفه سپاه از امرا و مینگ باشیان و یوز باشیان
(هزار نفر) (صد نفر)

و اون باشیان و سایر سپاه برین نهج مقرر کردانند
(ده نفر)

که علوفه سایر سپاه بشرط اصالت و سپاسکری بهای اسپ

وی مقرر باشد و علوفه بهادر اینکه از بهاء دو اسپ تا چهار اسپ

معین باشد

وعلوفۀ اون باشی ده برابر علوفه تابینان وی باشد وعلوفۀ یوز باشی دو برابر علوفه اون باشی وعلوفه منک باشی سه برابر علوفۀ یوز باشی معین باشد

وحکم کردم که هریک از سپاه که در چاریلچار کوتاهی نماید ده یک از علوفه وی کم نمایند وامر نمودم که اون باشی به تصدیق یوز باشی علوفه بگیرد ویوز باشی بتصدیق منک باشی ومنک باشی بتصدیق امیر الامرا علوفه بگیرد

وامر نمودم که علوفه امیر الامراده برابر علوفه تابینان ایشان بوده باشد وهمچنان امر نمودم که علوفه دیوان بیگی ووزرا ده برابر امرا باشد وعلوفه بیاولان وجساولان وقلیچیان از هزار تا ده هزار مقرر باشد وعلوفه مجلسیان از سادات وعلما وفضلا وحکما واطبا ومنجمان وارباب قصص وروایات فراخور نسبت ایشان سیورغال وجاگیر وظیفه وعلوفه معین دارند وعلوفه پیادگان وخدم وفراشان از صد تا هزار مقرر نمایند

و امر کردم که امیر الامرا بتصدیق دیوان بیکی و وزرا علوفه بگیرد و عرض مراتب علوفۀ هریک را دیوان بیکی و وزرا بعرض من رسانند و تنخواه دهند

و امر نمودم که یرلیغ علوفه بهر یک از سپاه نوشته بسپارند آنچه بوی رسانند در پشت همان یرلیغ وصول آن مبلغ بنویسند

تزوک تنخواه و رسانیدن علوفه بسپاه

امر نمودم که یکساله علوفه پیادگان و قلقچیان و یساولان و جساولان را برآورد نموده مبلغ ایشانرا در دیوانخانه آورده بدیشان برسانند و علوفه سایر سپاه و بهادرانی را امر نمودم که شش ماهه برآورد نمایند و وجه علوفه ایشان را از خزانه تنخواه دهند

و امر نمودم که علوفه اون باشی و یوز باشی بر مال امانی شهری و ملکی نقد برات نویسند و منکت باشیان را در میان ولایت تیول بدهند و امرا و امیر الامرا را در سرحدها ولایت مقرر نمایند

وامر نمودم که قسمت ولایات بدین طریق نمایند

که جمع حاصل ولایات و ممالک را تقسیم نمایند و در یرلیغها کم و زیاد
بنویسند و آن یرلیغها را در دیوانخانه آورده بهر یک از امرا و منک
باشیان یرلیغی بردارند و اگر از علوفهٔ وی زیاده باشد دیگری را بخود شریک
سازد و اگر کم باشد یرلیغ دیگری را بردارد

فرمان پادشاه

وامر نمودم که امرا و منک باشیان در تحصیل مال وجهات

هزار نفر

از رعیت چیزی زیاده از اصل المال وساوری وقنلغه وشیلان

پیشکش را گویند — طعام دادن

بها طلب ندارند

و هر مملکت را که بتیول بدهند دو وزیر بدان مملکت تعین
نمایند یکی جمع ولایت بنویسد و نسق رعیت نماید تا خرابی بحال
رعیت راه نیابد و جاگیردار از ظلم و تعدی بر رعایا نتواند کرد و آنچه از
ولایت تحصیل شود در مداخل جمع نماید و وزیر دیگر مخارج بنویسد
و بر سپاه قسمت نماید

و بهر امیری که یتول بدهند تا سه سال بحال نگاهدارند و بعد از سه سال ملاحظه نمایند اگر ملک آباد و رعایا راضی باشند بحال خود دارند و اگر بر خلاف این باشد آن ولایت را بخالصه ضبط کنند و تا سه سال آن جاگیردار را علوفه ندهند

و امر نمودم که مال از رعیت به بیم و ترسانیدن تحصیل نمایند نه بچوب و شلاق چه حکم حاکمی که از چوب و شلاق کمتر باشد آن حاکم سزاوار حکومت نباشد

مراتب علوفهٔ فرزندان و نبایره

امر نمودم که فرزند اولین که محمد جهانگیر است و ولیعهد من باشد دوازده هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرد

و فرزند دویمین که عمر شیخ است ده هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرد

و فرزند سیومین که میران شاه است نه هزار سوار را علوفه

بگیرد و بر ولایت متصرف گردد

و فرزند چارمین که شاهرخ است هفت هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرد

و نبیرگان بقدر استعداد از سه هزار تا هفت هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرند

دیگر جماعتی را که بمن قرابت داشتند فراخور حالت و استعداد و امارت و ایالت از مرتبهٔ امیر اوّل تا امیر هفتم بدهند و هر یک در مرتبهٔ حدّ خود بوده از حدّ خود تجاوز ننمایند و چون خلاف ظاهر شود مخاطب گردند

در باب سیاست فرزندان و نبیرگان و خویشان و امرایان و وزرا

امر نمودم که اگر از فرزندان یکی تدعی مرتبهٔ سلطنت شود در کشتن و بستن وی جرأت نکنند و اعضای ایشان را ناقص نسازند لیکن در قید نگاه دارند تا از دعوی خود باز آیند تا در ملک خدا

فساد نشود

و بنا بر و خویشان اگر مخالفت نمایند ایشان را از درویش سازند

و امرا که حصار ملک اند اگر در وقت کار نفاق کنند ایشان را

از امارت و ایالت معزول گردانند و اگر از ایشان کاری بظهور رسد

که از آن کار فسادی در ملک ظاهر شود تا بین امرا نمایند و اگر در امور

سپاهگری کاهلی نمایند داخل نویسندگان سازند و اگر بعد آن

تقصیری و کوتاهی از ایشان بظهور رسد بار ندهند

در باب وزرا که معتمدان و معتبران سلسلهٔ دولت اند

امر نمودم اگر در امور سلطنت خیانتی از ایشان ظاهر شود و

زوال سلطنت اراده نموده باشند در کشتن ایشان تعجیل نمایند

و تحقیق کنند که مدعی و تقریر کنندگان ایشان چه کسان اند

اول اسمی و راست گوی مدعیان بر محک امتحان تجربه نمایند

چه حاسدان و مفتریان بسیار باشند که از روی حسد و طمع امر دروغی را

طلباس استی بیارایند تا کار خود را ساخته کردانند

و بسیار از سفلگان لئیم باشند که دشمنان دولت را تسلی نمایند و دولتخواهان جان سپار را به حیله گری و مکاری خراب سازند و بمکر و غدر در حصار مملکت رخنه اندازند

چنانچه امیر حسین یکی از وزرای من درساخت و ویرا تطمیع کرد که امیر ایکو تیمور و امیر جاکو با آنکه بازوی دولت من بودند با من در اندازد و من این معنی را بفراست دریافتم و سخنانی که در حق ایشان بمن میگفتند ناشنیده می انگاشتم

و همچنین جمعی از مقربان من از روی حسد و نفاق سخنان غیر واقعه از جانب امیر عباس که از امرای کلان معتبر من بود در خلا و ملا بعرض رسانیدند و آتش غضب مرا بدان سخنان دروغ برافروختند تا آنکه در حالت غضب بجربه ناکرده امر بقتل وی نمودم و در آخر حال نمدایشان را در حق امیر عباس فهمیده و شرمنده و پشیمان گشتم

و وزرائی مالی که خزانه دار مملکت اند اگر در مالیات تغلب و تصرف نمایند و اگر بمقدار علوفهٔ خود تصرف نموده باشند بانعام وی مقرر دارند اگر دو مقدار علوفه متصرف شده باشند در علوفهٔ وی حساب نمایند اگر سه برابر علوفه خود گرفته باشند پیشکش گویان از وی تحصیل نمایند

و امر نمودم که از روی اعتبار برنگیرند و اعتبار کرده خود را بی اعتبار نکنند تا آنکه غلط بر سلطنت لازم نیاید

و سخنان ارباب غرض و اشرار و حاسدان در حق وزرا نشنوند که این طبقه را دشمنان بسیار باشند چه اهل عالم همه دنیا طلب اند اگر وزرا رعایت ایشان نمایند خیانت کرده باشند و اگر رعایت نکنند کمر بدشمنی بر بندند

چغتاء خان (پسر چینگیز خان) وزیری داشت که ارباب تقریر چندین هزار درست زر بروی نوشته بودند چون آن نوشته را بنظر خان در آوردند

وزیر را مخاطب ساخت و از روی عتاب گفت که تو مرد پست فطرتی ظاهر شدی چه وزیر مثل من پادشاهی باشی و از مملکت من همین قدر قلیل تصرف نمائی وزیر خردمند همین احسان ممنون شده هرچه داشت آورده پیشکش خان کرد و عزت و اعتبار خود در آنگاه داشت

و سایر سپاه اگر از حد خود تجاوز نموده بر زیردستی ستمی کنند وی را بدست آن مظلوم بسپارند که داد خود را از وی بگیرد

و کلانتران و کدخدایان اگر بر ریزه رعیت ظلمی کرده باشند فراخور ظلم و موافق استطاعت از وی جریمه گیرند و حاکم و داروغه اگر از روی تعدی رعیت را خراب ساخته باشند بشان جزا دهند و امر نمودم که بعد از ثبوت گناه اگر از گناهکار جریمه گیرند بشلاق سیاست نکنند و اگر بشلاق سیاست کنند جریمه نگیرند

وزد را امر نمودم در هر جا که باشد و هر کس بیابد بیاسا رسانند

و هر کس مال کسی را بتعدی گرفته باشد مال آن مظلوم را از ظالم بازگرفته

گرفته بصاحب مال رسانند

وباقی امور از دندان شکستن وچشم کور کردن وگوش بینی بریدن وشراب خوردن وزنا کردن اگر از کسی بوقوع آید در دیوان قاضی اسلام وقاضی احداث اجلاس نموده آنچه امور شرعی باشند قاضی اسلام در آنها حکم نماید وآنچه عرفی باشد قاضی احداث تحقیق کرده بعرض من رسانند

تزوک نگاهداشت وزرا

قاعده

امر نمودم در وزرا چهار صفت احتیاط نماید اول اصالت ونجابت دوم عقل وکیاست سوم سلوک ومعاش با سپاه ورعیت چهارم بردباری ومسالمت

هرکس باین چهار صفت موصوف باشد ویرا قابل مرتبهٔ وزارت دانند ووزیر ومشیر سازند وعنان امور مملکت وسپاه ورعیت بوی سپارند انگاه ویرا بچهار چیز امتیاز بخشند اعتماد

واعتبار و اختیار و اقتدار

کامل الوزارت وزیری باشد که رتق و فتق معاملات و
امور ملکی و مالی از روی نیکی و نیکذاتی و حسن سلوک صورت دهد
و از جائی که نباید گرفت نگیرد و بجائی که نباید داد ندهد و دروا و امرو
نواهی آثار نجابت و اصالت از وی ظاهر گردد و نفاق و دو رانداز
از وی ظاهر نشود و نام همه کس از سپاه و رعیت به نیکی برد و بدی
هیچکس نگوید و نشنود و اگر از کسی بدی دیده باشد چنان سلوک نماید
که آن شخص از بدی خود باز آید و بد کننده خود را نیکی کند تا بسوی
وی بازگشت نماید

و هر وزیری که بد گوید و بد شنود و دو ر اندازی بکند و مردم نیک را
خواهد بواسطهٔ بدی که بوی داشته باشد خراب سازد وی را از
وزارت معزول نماید

و بدذاتان و حاسدان و کینه داران و اشرار را از وزارت

ندهند چه آثاریکه از وزارت اشرار و سفلگان مترتب کرده همین است که دولت و سلطنت زود روی بزوال آورد

چنانچه ملکشاه سلجوقی نظام الملک وزیر خود را که بجمیع صفات حسنه آراسته بود معزول ساخته و سفلهٔ شریری را بجای وی نصب کرد بشامت اعمال و شرارت و بدنفسی وی بنای سلطنتش روی بانهدام آورد

و همچنین مستعصم بالله عباسی ابن علقمی را که بصفت حسد و کینه موصوف بود وزیر خود ساخت بواسطهٔ کینه که از خلیفه درخاطر داشت بسخنان منافقانه خلیفه را بازی داد و هلاکوخان را ترغیب نموده بر سر خلیفه آورد و وی را گرفتار ساخت و رسید بخلیفه آنچه رسید

پس وزیر را اختیار نماید که اصیل و نجیب و نیکذات و نیکو کار باشد که اصیل خطا نکند و بد اصل وفا ننماید

و هر وزیری که از راه سلامتی نفس و راستی با مر وزارت قیام

نماید و امور ملکی و مالی را از راه صواب و دیانت و امانت پرداخت کند وی را بمراتب عالیه رسانند

و وزیری که از شرارت و بدنفسی معاملات را انجام دهد زود باشد که خیر و برکت از آن سلطنت برخیزد

وزیر دانا وزیری باشد که بدرشتی و نرمی کار کند نه بسیار درشت باشد و نه بسیار نرم اگر بسیار نرمی بکار برد دنیاطلبان و طماعان وی را فرو برند اگر بسیار درشتی نماید از وی بگریزند و بوی رجوع نمایند

پس وزیر دانا وزیری باشد که کارخانه سلطنت بحسن سلوک و فهمیدگی نظام و انتظام دهد و در امور سلطنت تحمل و بردباری بکار برد و معاملات را بدرشتی و نرمی فیصل دهد

و این قسم وزیر را شریک دولت دانند چه دولت سلطنت بمملکت و خزانه و لشکر قایم باشد و این هر سه بوزیر دانا اصلاح و انجام یابد

و وزیر جامع الاخلاق وزیری باشد که بواسطه ناملایمه که

بوی رسد کینه و نفاق را در دل خود راه ندهد اگر کینه دار و منافق
باشد از وی پرحذر باید بود که مبادا بدشمنان دولت سازکاری
نماید و خزانه و لشکر را مختل کرداند

وزیر عاقل وزیری باشد که رعیّت را بیکدست گیرد و سپاه را
بیکدست و از جای که نباید گرفت نگیرد و بجائیکه نباید داد ندهد و حزم
و احتیاط را از دست ندهد و براستی و درستی معامله نماید و نظر بر
عواقب امور کند و در هنگامه رتق و فتق معاملات خصم را در مقابلهٔ
خود نه بیند

وزیر کاردان کارگذار وزیری باشد که معموری مملکت و
رفاهت رعیّت و جمعیّت سپاه و توفیر خزانه را در نظر داشته
باشد و اموری که بدولت سلطنت نفع رساند در تمشیت آن سعی
نماید و اموری که بسلطنت ضرر رساند در دفع آن بمال و جان ساعی
باشد و مهمّات سپاه و رعیّت را بروجه خیر و صلاح فیصل دهد

و وزیر نیکو مختصر وزیری باشد که اعمال خیرش غالب بر افعال شرویی

چنین بمسامع من رسید که افعال ذمیمهٔ نظام الملک مغلوب

اعمال خیرش بوده درآن وقتی که وی اراده حج کرد یکی از رجال تدبوی

گفت همین عمل خیری که در دولت ملکشاه از تو صادر میشود که بندگان

خدا از تو نفع می بینند برابر حج است

و بعرض من رسید که علی بن لقطی که وزیر هارون الرشید

بود چون نفع وی بخلق خدا بسیار میرسید روزیکه اراده ترک وزارت

نمود یکی از ائمه دین بوی نوشت که ترا است که بر درگاه خلیفه ملازم

امر وزارت باشی و جدائی اختیار نکنی که امداد و نفعی که به بندگان خدا

میرسانی سرآمد جمیع اعمال و افعال حسنه تو باشد

و چنین شنیدم که چون از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

سؤال کردند که اگر شما به نبوت و رسالت مبعوث نمیشدید بکدام

کار اشتغال میفرمودید فرمودند که خدمت سلاطین جنت بسیار میکردم تا

بخلق خدا نفع رسانم

ازین جهته بود که وزارت و سپهسالاری الیاس خواجه پسر تغلق تیمور خان را قبول کرده بودم که امداد خلق نمایم و از مددکاری خلق خدا بود که الله تعالی مرا بمرتبه سلطنت رسانید

و وزیری که بتدبیر و شمشیر ملکی را مسخر سازد یا نگاهداری ملک نماید آن وزیر را عزیز و محترم دارند و بر مراتبش بیفزایند و ویرا صاحب السیف و القلم خطاب دهند

و وزیر خردمند و هوشمند وزیری باشد که برای و تدبیر لشکر را متفرق سازد و بسازکاری و خوش سلوکی لشکر را متفق گرداند و افواج دشمن را بخود رام کند و نگاهبان ولی نعمت خود باشد و هر مهمی و مشکلی که پادشاه را پیش آید برای و تدبیر و دوربینی آن مشکل را آسان گرداند اگر بستگی در امور سلطنت بهم رسد آنرا بسر انگشت عقل و فکر بگشاید

چنانچه در وقتی که علی بیک چون غربانی مرا در بند انداخت و در خانه پر از کیک مقید ساخت عزیزالدین که از وزرای من بود از تر ندا یلغا کرده خود را بمن رسانید و علی بیک را درخواب کرد و چشم ویرا از من پوشانید و مرا قوت داد تا ببازوی شجاعت و مردی بضرب شمشیر از میان نگاهبانان برآمده نجات یافتم چنانچه نظام الملک سلطان ملکشاه را از بند قیصر خلاص ساخت

پس اینچنین وزیری را شریک دولت دانند و عزیز دارند و از گفتار او تجاوز ننمایند که آنچه گوید همه از روی عقل باشد

اگر پادشاه ظالم باشد و وزیرش عادل بود تدارک ظلم پادشاه میشود لیکن اگر وزیر ظالم باشد زود باشد که سلسلهٔ امور سلطنت برهم خورد

تزوک مرتبهٔ امارت و ایالت
قاعده و قانون

امر نمودم که به سیصد و سیزده مرد که نوکران خاص الخاص من

بودند امارت بدهند و این مردم که باصالت و نجابت و عقل و کیاست و تهور و شجاعت و تدبیر و حزم و احتیاط و دوربینی و عاقبت اندیشی موصوف بودند

و از برای هریک کوتل تعین کردم اگر یکی از ایشان را موت و فوت پیش آید آن کوتل جانشین وی باشد و آن کوتل را منتظر الامارت نام نهادم

و این سیصد و سیزده امیر من صاحبان عقل و هوش و بزم و رزم و صف آرای و لشکرشکنی بودند

و بتجربه من رسیده که لایق امارت و ایالت مردی تواند بود که رموز جنگ و شیوهٔ شکست دادن غنیم را دریابد و وقت جنگ دل از دست ندهد و دست و پا گم نکند و افواج را کاربفرماید و اگر در صفوف لشکر رخنه بظهور رسد آن رخنه را تواند بربست

و امیر الامرا او تواند بود که در بزم و رزم نایب و قایم مقام

من باشد و بشوکت و مهابت تواند که لشکری را کار فرماید
و هر کس را که مخالفت وی کند تواند که سیاست نماید

وامر نمودم که از جمله سیصد و سیزده نفر چهار کس بیلکبیکی باشند
و یکنفر امیر الامرا مقرر باشد که حکم وی در یساقها و جنگها بر امرا و سایر
سپاه جاری باشد و وی در حضور من نایب من باشد
دوازده مرد دیگر را که صاحب غیرت و ناموس بودند بدین ترتیب
امارت دادم

امیر اول را امارت هزار کس داده بر ایشان امیر گردانیدم
و امیر دوم را امارت دو هزار کس دادم و بران دو هزار کس امیر
ساختم همچنین امیر سوم و چهارم و پنجم را بر سه هزار چهار هزار پنجهزار
کس امیر گردانیدم تا دوازده امیر بهمین ترتیب بر شش هزار کس
تا دوازده هزار کس امیر ساختم و هر یک را بترتیب امارت
نایب دیگری مقرر نمودم

چنانچه امیر اوّل نایب امیر دوم و امیر دوم نایب سیوم
همچنین امیر یازدهم را نایب امیر دوازدهم ساختم و امیر دوازدهم را
نایب امیرالامرا باشد و امیرالامرا نایب من باشد تا اگر قضیه پیش
آید نایب قایم مقام وی گردد

واز جمله سیصد و سیزده مرد امر نمودم که صد مرد را اون باشی
نمایند و صد کس را یوز باشی و صد کس را مینک باشی

وامر کردم که در وقت چار و پلچار امیرالامرا با مرا و مینک
باشیان و یوز باشیان و اون باشیان خبر رسانند و کار اون باشی را
به یوز باشی نغر نمایند همچنین کار یوز باشی را به مینک باشی و کار
مینک باشی را با میر و کار امیر را با میرالامرا نغر نمایند

و مهمی که باون باشی بانجام رسد به یوز باشی محتاج نشوند و
همچنین کاری که از یوز باشی بر آید به مینک باشی محتاج نگردانند

و هر یک از امرا که از روی رغبت کار طلب باشد بوی

بفرمایند

تزوک تربیت سپاه از مرتبهٔ ادنی تا بمرتبهٔ اعلی

امر نمودم که از بهادر اینکه شمشیر نمایان زده باشد در شمشیر اول اون باشی نمایند و در شمشیر دوم یوز باشی کنند و در شمشیر سیوم مینک باشی سازند و تا بیان اون باشی را در شمشیر اول اون باشی گردانند

(قاعده و قانون — ده نفر — صد نفر — هزار نفر — ده نفر)

و امر نمودم که شمشیر خطر را منظور ندارند که گاه و هم شاخ میزنند پس نظر بر اصالت و نجابت سپاهی هم باید کرد

و مینک باشی چون بضرب شمشیر فوجی را بشکند امیر اول گردانند و امیر اول چون صف شکنی نماید امیر دوم سازند و همچنین هر امیری که کار نمایان کرده فوج شکنی کند از مرتبهٔ وی بالا ترتی فرمایند و سایر سپاه چون شمشیر زنند علوفهٔ ایشان بفزایند

و هر سپاهی که در وقت کار روی گردانند ویرا گوشمال بند

و اگر مضطر شده روی گردان شده باشد معذورش دارند و اگر دو آمده
بروی غلبه کرده باشد ویرا بادلی بدهند و هر سپاهی که شمشیر زند و
زخم بردارد ویرا جلدو بدهند و اگر زخم برداشته روگردان شده باشد
ویرا تحسین نمایند و زخم خوردن ویرا اعتبار کنند که اگر وی بغنیم نرسیده
باشد اما غنیم بوی رسیده و زخم وی گواه حال وی باشد

وحق سپاهی را ضایع نسازند و هر سپاهی که به پیری رسد
ویرا از علوفه و مرتبه محروم و معزول نگردانند و کار سپاه راپوشیده
ندارند و مردم سپاهی که حیات باقی خود را بمال فانی میفروشند
مستحق جلدو باشند ولایق انعام و تربیت اگر ویرا از انعام محروم
سازند و کارش راپوشیده دارند بی انصافی کرده باشند

وامر نمودم که هر امیری و وزیری و سپاهی که حق خدمت
بر دولت من ثابت کرده باشد و لشکری را شکست داده یا ملکی را
مسخر نموده یا شمشیری زده باشد حق خدمت ویرا منظور دارند

وحق وی را ادا نمایند

وپیران سپاه را بعزت بدارند وسخنان از ایشان بشنوند که آنچه ایشان بگویند از تجربه خواهد بود وایشان از مصالح کارخانهٔ سلطنت دانند بعد از ایشان فرزندان ایشان را قایم مقام ایشان نمایند

وامر نمودم که هر سپاهی از جانب غنیم گرفتار گردد ویرا آنکه گشته مختار کرده اند اگر نوکری قبول کند نوکر سازند والّا آزاد کرده اند چنانچه من چهار هزار رومی را آزاد کردم

وهر سپاه که از جانب غنیم شمشیر زند وحق نمک بجای آورد خواه از روی اختیار خواه از روی اضطرار اگر التجا بدرگاه من آورد بروی اعتماد نمایند وعزیز دارند که وفاداری بصاحب خود کرده وحق نمک بجای آورده

چنانچه من بشیر بهرام کردم که وی در جنگ امیر حسین بمن در جنگ روبرو شد وشمشیرهای نمایان زد چون از روی اضطرار بمن

پناه آورد و ویرا احترام کردم

ومنگلی بوغا در جنگ بلخ بر من لشکر کشید و من پیش از جنگ بوی پیغام داده خواستم بطرف خود بکشم وی نمک تغلق تیمور خان را فراموش نکرد و لشکر آرائی کرده با من جنگ مردانی کرد و هزیمت یافت

و روزیکه از روی اختیار بمن التجا آورد ویرا نوزد پایه قدر و مرتبه ویرا بلند ساختم و مشمول عنایت خود گردانیدم و چندان عنایت کردم که آنچه در خاطر داشت فراموش کرد و ویرا در هر مجلس آفرین و رحمت باد میگفتم

چون مردی بود مردانه در دولت من کارهائی مردانه نمایان کرد و ما را ممنون ساخت و در جنگ آذربایجان که با قرا یوسف مقابله اتفاق افتاد وقتی که سپاه من مضطرب شده بودند وی سری از سرهای سران لشکر قرا یوسف را بر سر نیزه کرده بلند ساخت و سر قرا یوسف نام نهاد و در لشکر ندا در داد که قرا یوسف کشته شده

ولشکر را دل داده بر قلب فوج قرا یوسف هجوم آورد و قرا یوسف را
هزیمت داد و من فتح قرا یوسف را بنام وی نوشتم و بر مراتبش افزودم

تزوک تربیت کردن امرا و وزرا و سپاه
قاعده و قانون
و رعیت بانعام و جلدو

امر کردم که هر امیری که ملکی را تسخیر کرداند یا لشکری را شکست دهد
ویرا بسه چیز امتیاز دهند بخطاب و توغ و نقاره و ویرا بهادر لقب
کنند و شریک دولت و سلطنت دانند و در مجلس کنکاش داخل
سازند و ولایت سرحد بوی حواله نمایند و امرا را تابع وی کردانند
سورت بخوان
و هر امیریکه توره را بشکند یا امیرزاده را شکست دهد یا خانی را
منهزم کرداند او را بهمان روش بنوازند

چنانچه امیر ایکو تیمور را که برارس خان تعیین نمودم و وی شکست
داد بوی تومان و طوغ و علم و نقاره دادم و وی را شریک دولت
خود ساختم و وزیر و مشیر خود کردانیدم و در کنکاش خود داخل کردانیدم

سر حدار زانی داشتم و امرا را بوی تابع کردانیدم و حاسدان در حق وی
سخنان گفتند که الوس اروس خان را غارت کرده و اموال و اسباب را
خود متصرف شده و ازین سخنان مزاج مرا از وی منحرف ساختند لیکن
قصهٔ بهرام چوبین که بسامع من رسیده بود بتجربه برداشته بودم
که چون خاقان سیصد هزار ترک خونخوار بر هرمز بن نوشیروان
لشکر کشید و وی بهرام چوبین را که وزیر و مشیر و سپهسالار نوشیروان بود
با سیصد و بیست هزار مرد ایرانی روبرو خاقان فرستاد و وی در مقابله
خاقان درآمد و سه شبانه روز در قتال و جدال بود تا آنکه خاقان را
شکست داد و حقیقت را بهرمز عرضه داشت نمود و غنایمی که بدست
آورده بود بخدمت هرمز فرستاد
و حاسدان و غمازان که در مجلس هرمز راه سخن داشتند
غمازی نموده گفتند که بهرام مبلغهای کلی در میان نگاهداشت و
شمشیر و کلاه مرصع و موزهٔ مکلل بجواهر قیمتی خاقان را خود متصرف شد

وہرمز از خام طمعی کار و خدمت بہرام را پوشیده داشت
و سخن اہل غرض و ارباب افرار است دانست و ویرا خاین و کنه
کار ساخت و از برای وی معجری زنان و طوق و زنجیر فرستاد
و بہرام طوق در گردن و زنجیر در پا کرده لباس زنان پوشید و
امرا و سران سپاه را طلب نموده در بار عام داد و چون سرداران
و سایر سپاه این حال مشاہده نمودند ہرمز را مطعون داشته دل خود را
از اخلاص ہرمز برداشتند
و باتفاق بہرام چوبین بدرگاه ہرمز آمده ویرا از سلطنت
خلع نمودند و خسرو پرویز را بر تخت سلطنت مملکت عجم نشانیدند
چون این تجربه برداشته بودم بجهت اینکه مطعون سپاه
نکردم امیر ایکو تیمور را طلبداشته مجلس آراستم و بار عام دادم و اموال
و اشیائی که از الوس اردس خان غنیمت شده بود همه را جمع آورده
با میر ایکو تیمور و دیگر بہادران و سپاہیانی که ہمراه وی شمشیر ہا زده

بودند انعام فرمودم

وامر نمودم که هر امیری که در هنگام جنگ خود را نگاهدارد و فوج مقابل خود را بشکند در مرتبه اش بیفزایند

چنانچه تابان بهادر خود را در جنگ توقتمش خان بعلمدار رسانید و علم وی را نگون ساخت و زخمها برداشت مدعیان و حاسدان وی خواستند که کار وی را بپوشند از انصاف من نگنجید که از کار وی چشم بپوشم و بوی امارت دادم و تربیت کردم و علم بوی ارزانی داشتم

وامر نمودم که چون یکی از اون باشیان و یوز باشیان و مینک باشیان فوج شکنی نماید در جلدوی اون باشی حکومت شهری بدهند و در جلدوی یوز باشی حکومت مملکتی ارزانی دارند

چنانچه برلاس بهادر که یوز باشی بود در جنگ توقتمش خان به غنیم خود روبرو شد و فوج غنیم را شکست داد حکومت مملکت حصار

شادمان را بوی مقرر داشتم

وامر نمودم که چون ینگک باشی فوج غنیم خود را شکست دهد ویرا والی مملکت کردانند چنانچه محمد آزاد در جنگ کتور جماعهٔ سیاه پوشان را که برهان اغلان را هزیمت داده بودند شکست داده بود ویرا والی مملکت قندز و کولاب گردانیدم

وامر نمودم که هر یک از امرا که مملکتی را مسخر گردانیده از تصرف غنیم برآورد آن مملکت را تا سه سال بانعام وی مقرر دارند

وامر کردم که بهادری که شمشیر زند کلنک یا اتاقهٔ مرصع و کمر و شمشیر واسپ بجلدوی وی ارزانی دارند و بمرتبه اون باشی بتیانی و ببندند تا آنکه در شمشیر دوم و سیوم بمرتبه یوز باشی و ینگک باشی برسد

تزوک عطای طبل و علم

امر نمودم که هر یک از امرای دوازده گانه یک علم و نقاره بدهند و بامیرالامرا علم و نقاره و تومان طوغ و چرطوغ ارزانی دارند

و مینک باشی را طوغی و نفیری بدهند و یوز باشی دا ون باشی را طبل بدهند و با مرای ویاق ریغوی ارزانی دارند و بچهار بیکلر بیکی هر یک علم و نقاره و چرطوغ و یرغوی بدهند

و هر یک از امرا که فوج شکنی نمایند یا ملکی مسخر سازند اگر امیر اول باشد امیر دوم سازند و اگر امیر دوم باشد بمرتبهٔ امیر سوم رسانند و اگر امیر سوم باشد بمرتبهٔ امیر چهارم رسانند همچنین تا یازدهم که اگر یازدهم باشد امیر دوازدهم گردانند و علم و طوغ و نقاره بدهند

چنانچه با میر اول یک طوغ و با میر دوم دو و سیوم سه و با میر چهارم چهار طوغ و نقاره بدهند تا آنکه خود را بمرتبه تومان طوغ و چرا طوغ رسانند

تزوک سامان و سرانجام سپاه

امر نمودم که سایر سپاه در یساق ها هیژده نفر یک خیمه بردارند و هر یک نفر دو اسپ و کمانی و ترکشی و شمشیری و اره و

و درفشی و جوال و جوال دوزی و تبر تیشه و ده سوزن و یک چرم پشت بگیرد

و بهادرانیکه هر پنج نفر یک خیمه بردارند و هر یک نفر جوشنی

و خودی و شمشیری و ترکشی و کمانی و اسپان خود را موافق تزوک

همراه بگیرند

و اون باشیان هر یک خیمه و زرهی و شمشیری و ترکشی و کمانی
(ده باشی)

و پنج سر اسپ با خود داشته باشد

و یوز باشیان هر یک خیمه و ده سر اسپ و اسلحه از شمشیر و
(سرکرده صد نفر)

ترکش و کمان و گرز و کاسکن و زره و بکتر متعدد بردارد

و مینک باشیان هر یک خیمه و سایبانی و سلاح از زره
(سرکرده هزار نفر)

و جوشن و خود و نیزه و شمشیر و ترکش و تیر هر چه قدر تواند بردارد

امیر اول خیمه و آتاقی و یک جفت سایبان بردارد و از اسلحه

فراخور امارت خود بمقداری که تواند بدیگران مدد نماید

و همچنین امیر دوم و سوم و چهارم تا امیر الامرا فراخور مرتبه

خود سامان خود را از خیمه و اتاق و سایبان و اسپان سرانجام نمایند

امیر اوّل یکصد و ده اسپ و امیر دوم یکصد و بیست

اسپ و امیر سیوم یکصد و سی اسپ و چهارم یکصد و چهل سر اسپ تا

امیرالامرا که از سه صد سر اسب کمتر همراه نگیرد

و پیادگان هر یک شمشیری و کمان و تیر دسته بردارند و

آنچه توانند کم و زیاده همراه بگیرند امّا در وقت جنگ کمتر از آنچه

تزوک بسته شده با ایشان نباشد

تزوک پانش حضور و مجالس بزم و رزم
قاعده

امر نمودم که در مجلس بزم سپاهیان و امرا و تینک باشیان و یوز

باشیان و اون باشیان بی کلاه و موزه و سرموزه و جامهٔ گریبان دار

و بکده و شمشیر بدیوانخانه حاضر نیایند

و دوازده هزار قلچی شمشیر بردار با یراق و سلاح در یمین و یسار

و پس و پیش دیوانخانه در کشک حاضر باشند بدین ترتیب که هر شب

هزار کس از ایشان در پاتش حاضر باشند و بر سر صد قلچی یوزباشی مقرر نمایند و یوقی بوی بدهند

و امر نمودم که در معارک رزم هر یک از امراء دوازده گانه و مینک باشیان و یوزباشیان و اون باشیان در لشکر و یساقها با دوازده هزار سوار سلاح دار یک شب و یک روز در پاتش خانهای خود حاضر باشند

و این دوازده هزار سوار را چهار فوج ساخته فوجی در برانغار و فوجی در جرانغار و فوجی در پیش اورد و دو فوجی در عقب تعین نمایند و نوبت بنوبت بمقدار نیم فرسنگ از اردو برآمده بنشینند

و هر یک از افواج چهارگانه هراولی از برای خود قرار دهد و هراول قراولی را تعین نموده سررشتهٔ احتیاط و هوشیاری از دست نداده خبرها رسانند

و امر نمودم که هر طرف از اطراف لشکر و اردو کوتوالی مقرر

باشد که حراست و نگاهبانی اردو بدیشان متعلق باشد و رسوم از آن بالی بازار میگرفته باشند و اگر چیزی از اهل اردو بدزدی رود جواب گویند

و امر نمودم که چهار فوج چیقو پچی تعین نمایند که تا چهار فرسنگی لشکر را به قید ضبط در آورند و اگر کسی از مقتول و مجروح بر بیند از عهدهٔ بر آیند و اگر مال کسی بدزدی رود جواب گویند

و امر نمودم که سیوم حصه لشکر خدمت نگاهداشت سرحدها مقرر باشند و دو حصه در خدمت رکاب خاص حاضر باشند

تزوک خدمت وزرا

امر نمودم که چهار وزیر در دیوان حضور مقرر باشند

اوّل وزیر مملکت و رعیت این وزیر مهمات و معاملات مملکت و احوال رعیت و حاصل و واصل و فاصل و لایات و مداخل و مخارج و آبادانی و معموری و نسق ملک بعرض رسانند

دوّم وزیر سپاه که علوفه سپاهیان و تنخواه ایشان را بعرض

رساند و از احوال ایشان آگاه باشند که پریشان نشوند و عرض احوال سپاه را

معروض دارد

سیوم وزیر سایر و ہوای که اموال غایبی و فوتی و فراری و زکوت

و باج اموال آیندگان و روندگان و مواشی و مراعی و انجوز و علفچرا

که آنچه ازین مداخل جمع آید ضبط نموده بطریق امانت نگاه دارد و آنچه

اموال غایب و اموات باشد بوارثان ایشان برساند

چهارم وزیر کارخانهای سلطنت که از مداخل و مخارج و جمیع خرج خزانه

و دواب آگاه باشد

و امر نمودم که سه وزیر بر سرحدها و مملکت خالصه تعین

نمایند که سررشته معاملات مالی و ولایات نگاه دارند

و این هفت وزیر تابع دیوان بیگی باشند که مهمات و

معاملات امور مالی را باتفاق دیوان بیگی انجام داده بعرض رسانند

و امر نمودم که عرض بیگی مقرر باشد که عرض احوال سپاه و رعیت

و داد خواهان و خرابی و معموری ملک و آنچه از مهمات فیصل یابد و بانجام رسد بعرض رساند

و امر نمودم که صدر الصدور سیورغالات سادات و ارباب وظایف و اوقاف بعرض میرساینده باشد و قاضی اسلام امور شرعیه و قاضی احداث امور عرفی را معروض دارد

و امر نمودم که در محفل خاص امور ملکی و بندوبست مملکت و تغیر و تبدیل و تعین سپاه و امرا و مشاورت و تدبیرات بعرض رسانند

و امر نمودم که منشی محرم که صاحب اسرار تواند بود حاضر باشد که بقلم راستی مخفیات و مشورات را می نوشته باشد

و امر نمودم که مجلس نویسان تعین نمایند که نوبت بنوبت در دیوان مجلس حاضر بوده و آنچه از مهمات و معاملات فیصل یابد و منقح شود صورت واقعه را نوشته نگاهدارند و آنچه بعرض رسد و من حکم کنم و آنچه در مجلس مذکور شود از امور کلی و جزئی همگی را بقلم در آورده

داخل وقایع من نمایند

وامر نمودم که بهر کارخانه از کارخانهای سلطنت نویسنده تعین نمایند که اخراجات و مداخل و مخارج یومیه را می نوشته باشد

تزوک ایالت امرای الوسات و قشونات و تومانات

امر نمودم که امیر هر الوسی و تومانی در هنگام یساق از هر خرگاهی یکسوار واز ده الاچوق یکسوار واز سرخانه یکسوار مقرر کرده اند که در سفر همراه بگیرند و آذوقه و علف خور هر سرزمینی که در آن اقامت داشته باشد وجه علوفهٔ ایشان مقرر باشد با مرا الوسات یرغوی وبیرقی بدهند وایشان فراخور الوسات و قشونات و تومانات خود با سوار در یساقها حاضر آورند

وامر نمودم که از جملهٔ چهل اویماق که بحیطهٔ ضبط درآمده دوازده ایماق را امتغا نمایند که از جملهٔ نوکران خاصه باشند برلاس ترخان ارغون جلایر توقلچی دولدی مغول سلدوز طوغای قپچاق ارلات

تاتار

و از الوس برلاس چهار کس را امیر الامرا ساختم امیر خداداد
قبیله
که بوی مملکت بدخشان ارزانی داشتم و امیر جاکو و امیر ایکو تیمور
و امیر سلیمان شاه که با یشان هم سرحد و مملکت ارزانی داشتم و صد نفر
دیگر را از الوس برلاس مینک باشی ساختم و امیر جلال الدین برلاس را
امیر دهم گردانیدم و امیر ابو سعید را امیر نهم کردم

و از الوس ترخان امیر بایزید را امیر هفتم ساختم و بیست نفر
از ایشان را یوز باشی نمودم

و از الوس ارغون تاش خواجه را امیر هشتم کردم و بیست
نفر را مینک باشی و یوزباشی و اون باشی مقرر نمودم
هزار صد ده

و از الوس جلایر توک تیمور و شیر بهرام را امیر هشتم و نهم
ساختم و بیست نفر را یوز باشی و اون باشی کردم

و از الوس قوچین الجایتو بردی را امارت دادم

و از الوس دولدی تابان بهادر و سان بهادر را امارت دادم
قبیله
و از الوس مغول تیمور خواجه اغلان را بمرتبه امارت رسانیدم

و از الوس سلدوز ایلچی بهادر را امارت دادم

و از الوس طوغای علی درویش را امارت دادم

و از الوس قبچاق امیر ساربوغا را امیر ساختم
قبیله
و از الوس ارلات امیر مؤید را که خواهر من در حباله زوجیت

وی بود امیر الامرا ساختم و سلایچی بهادر را امیر گردانیدم

و از الوس تاتار کونک خان را امارت دادم و بیست و

هشت اویماق دیگر که به تمغا رسیدند ایشان را امیر الوس ساختم
طایفه حروف شان
که در وقت یساق در چار و ایلچار حاضر شوند و موافق تزوک سواران

خود را حاضر سازند

تزوک سلوک نوکر بصاحب و معاش صاحب بنوکر
قاعده
که نوکر راست بداند که آنچه وی از نوکر خود چشم داشت دارد

صاحب وی هم از وی همان چشم داشت داد و پس خود را در خدمت صاحب معاف مدارد و بداند که اگر صاحبش اوّل بوی بر سر عنایت بود و آخر بی عنایت شد تقصیر و نقصان بر خود نهد نه بر صاحب خود

و نوکر راست که با صاحب اخلاص ورزد و با اخلاص کار کند

و هر نوکری که بی اخلاص و کینه دار باشد از اثر بی اخلاص و کینه دار باشد از اثر بی اخلاص و کینهٔ وی البته نکبت بوی روی آورد و لیکن دولت و نعمت نوکر با اخلاص روز بروز در تزاید باشد

راسخ الاعتقاد نوکری باشد که از اعراض و اعتراض صاحب نرنجد و کینه نورزد و تقصیری که از صاحبش بوقوع آید از انجو دگیرد آن نوکر لایق تربیت باشد

د نوکریکه نظرش بر لقمه و خرقه باشد البته در وقت کار سستی کند

نوکری که حق خدمت فراموش کند و در وقت کار رو

کردان شود دیگر رویش را نباید دید

ونوکری که در وقت کار بهانه جوید و هنگام یساق رخصت طلبد و نظر بر پشت پا داشته باشد و کار امروز بفردا حواله نماید چنانچه بولاو تیمور اعلان بمن کردند و مرا بسرکار گذاشتند نام این قسم نوکران نباید برد و ایشان را بپرورد کار نباید سپرد

وسلاطین راست که هر نوکری را که عزت دهند زود بعزت نگردانند و برداشتۂ خود را نه اندازند و هر کس را و انستہ و شناخته باشند فراموش نکنند

اگر احیاناً بیعزت کنند در عزتش و برابر افزوده تلافی نمایند و آن نوکر را باخلاص و اعتقاد وی حواله سازند که اگر کینه و نفاق ورزد بالخاصیته نکبت بوی روی خواهد آورد و هر نوکری که در دل صاحب به نیکی جا کند روز به گردد

و هر نوکری که باختیار و غیر اختیار جدا شود و چون مراجعت

نماید و یرا محترم کرداند که از جدائی خود پشیمان شده و معاودت نموده

وامر نمودم که هر نوکری که از جانب غنیم شمشیر از نیام بر آورد و نمک حلال باشد اگر اینچنین مردی در جنگ بدست افتد یا از طرف غنیم نا امید شده بیاید و ملازمت اختیار کند ویرا عزیز نمایند و بر مراتبش بیفزایند و ویرا وفادار دانند

چنانچه منکلی بوغا و حیدر اندخودی و امیر ابو سعید با شش هزار سوار بر کنار آب بلخ بمن روبرو شده جنگ کردند بعد از ان از تعلق تیمور خان نا امید گشته بمن پناه آوردند ایشانرا عزت داده احترام کردم و ولایت حصار شادمان و اندجان و ترکستان بدیشان دادم

وامر نمودم که هر نوکری که در نزد غنیم معتبر باشد و در وقت جنگ و کارزار سلسلهٔ دوستی بدشمن صاحب خود بجنباند و حق نمک و صاحبی و نوکری و نعمت را فراموش کند و دشمن صاحب خود را

خواهد که بر صاحب خود غالب گردانداین قسم شخصی را در خدمت راه
نه دهند رفته رفته کار سرایش را در گذارش خواهد نهاد

و هر نوکری که در وقت کار از صاحب خود جدا شده بملازمت
آید اعتماد را شایسته نباشد امّا اگر بعد از خدمت بسیار وفاداری
از وی ظاهر شود نگاه دارند و اگر در غیر وقت کار و یورش آمده ملازمت
اختیار نماید ویرا گرامی دارند (حمله بردن)

و اگر وزیری و نوکری از روی رای و تدبیر با دشمن رابطهٔ
آشنائی درست سازد و درین لباس خواهد که کار صاحب خود را
ساخته گرداند ویرا عاقلترین دوستان و چاکران باید دانست
ولیکن نوکریکه بدشمن بسازد و با صاحب خود نفاق ورزد اینچنین
نوکری را بدشمن ارزانی دارند

و اگر نوکری شمشیر زند و غنیم را شکست دهد سخن ارباب
غرض را در حق وی نشنوند و کار ویرا پوشیده ندارند و یک کار ویرا

بده بازنمایند و بر مرتبه اش بیفزایند تا دیگر نوکران را رغبت جانفشانی بهم رسد

و هر قوچی و هر امیری که روی از راه مرافقت و موافقت برگرداند و به غنیم بپیوند وایشان را در یورت اورن ندهند چنانچه سرداران لشکرکش از من روگردان شده با میر حاجی برلاس پیوستند جاومکان و من بعد بر ایشان اعتماد نکردم

و هر نوکری را که حاکم ملکی گرداند و وی از روی بیوفائی به غنیم سازش نموده ملک را بدشمن بدهد وی را از قید حیات برآورند و نوکر ملک دار بمراتب ارجمند بلند مرتبه گردانند

و هر امیری که در وقت تنگ قدم اخلاص در میدان مصاف استوار دارد و طریق مرافقت بجای آورد وی را بمنزلهٔ برادر شمارند چنانچه وقتی که امراو لشکر خطهٔ کش از من روگردان شدند بغیر از امیر جاکوی برلاس هیچکس در نزد من نماند و همراهی نکرد من امیر جاکو را

برادر عزیز دانسته شریک دولت خود گردانیدم و امیر الامرا ساخته مملکت بلخ و حصار بوی ارزانی داشتم"

تزوک سلوک و معاش با دوست و دشمن

روزیکه مملکت توران را مسخر ساختم و در تختگاه سمرقند بر سریر سلطنت جلوس نمودم بدوست و دشمن یکسان سلوک کردم امرای بدخشان و بعضی امرای قشونات از ترک و تاجیک که بمن بدیها کرده و حیلها برانگیخته و برمن شمشیرها کشیده بودند و از کردار ناپسندیدهٔ خود متوهم میبودند چون بمن التجا آوردند چندان احسان کردم که شرمندهٔ عنایت و احسان من شدند

و هرکس را که رنجانیده بودم باحسان و انعام تلافی رنجش وی کردم و بمراتب لایق ایشان را امتیاز بخشیدم

لیکن بر امرای سلدوز و جته نفرین کردم که کابل شاه چنگیزی را که بامارت و خانی برداشته بودند و بوی عهد و دوستی و پیمان

اخلاص بر بستند چون خبر جلوس من بر تخت سلطنت بمسامع ایشان رسید نقض عهد کرده و برا بجهت خوش آمد من بقتل رسانیدند

و کسانی را که در مقام شکست من در آمده بر من حسد بردند آنقدر با ایشان مروت و احسان کردم که شرمنده احسان من شده غرق عرق خجالت گشتند

و دوستان چون بمن التجا آوردند چون همیشه برضای من کار کرده بودند ایشانرا شریک دولت دانسته در عطای مال و اسباب مضایقه نکردم

و بتجربه من رسیده که دوست صادق آنست که از دوست نرنجد و دشمن دشمن دوست باشد و اگر افتد در دادن جان مضایقه نکند چنانچه بعضی امرای من با بجان همراهی من کردند و من هم در هیچ چیز با ایشان مضایقه نکردم

و بتجربهٔ من رسید که دشمن عاقل بهتر از دوست جاهل باشد

چنانچه امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن از دوستان جاهل بود و آنچه در دوستی

بمن کرد هیچ دشمن در دشمنی نکند

امیر خداداد بمن گفت که دشمن را چون لعل و جواهر نگاه دار

و چون بسنگ لاخی برسی چنانش بر سنگ زن که اثری از وی نماند

و نیز گفت که چون دشمن پناه آورد و زانو زند بر وی رحم کن

و مروت نما چنانچه من به توقتمش خان کردم چون بمن پناه آورد مروت کردم

اگر دشمن مروت و احسان دیده دیگر باره بر سر دشمنی رود

وی را به پروردگار بسپار

و دوست آنست که از دوست نرنجد و اگر برنجد عذر

پذیر باشد

تزوک اجلاس دادن

امر نمودم که فرزندان و نبایر و خویشان موافق مراتب خود

هاله وار صف زده بر دور سریر سلطنت بنشینند

وسادات و قضات و علما و فضلا و مشایخ و اکابر و اشراف

برطرف دست راست جلوس نمایند

و امیر الامرا و بیکلر بیکیان و امرا و نوئینان و سرداران

و امیران الوس و تومانات و قشونات و یینک باشیان و یوزباشیان

و اون باشیان مطابق مراتب خود با طرف دست چپ جلوس نمایند

و برای دیوان بیکی و وزرا در مقابل تخت جای نشستن

مقرر کردم و کلانتران و کدخدایان ممالکت در عقب وزرا صف

زده نشسته باشند

و بهادرانیکه خطاب بهادری یافته باشند و جوانان شمشیرزن

در عقب سریر سلطنت طرف دست راست بنشینند و قراول

بیکیان را طرف دست چپ عقب تخت حکم نشستن کردم

و امیر هراول در پیش روی اورن بکیر دو محرم بیساول بر در

خرگاه پیش پایهٔ تخت ایستاده باشد و دادخواه در چپ و راست

بایستند

و سایر سپاه و خدم و حشم مراتب خود صف زده ایستاده
شوند و جای خود را نگاه دارند

و امر نمودم که چهار میر تزوک دست راست و دست چپ
بزرگ قاعده و قانون
و پیش و پس مجلس را تزوک دهند

و حکم کردم که چون مجلس به تزوک در آید هزار طبق آش و هزار
نان در مجلس عام شیلان بکشند و هزار طبق در محفل خاصش حاضر آورند از این
جمله پانصد طبق با لوس امرا و سرداران نام به نام بفرستند

فیصله
تزوک ملک گیری

قانون
در هر ملکی که ظلم و جور و فسق بسیار شود و سلاطین را است که به نیت
عدالت عزیمت دفع و رفع فسق و ظلم بسته بر آن ملکت ترکتاز آورند
حمله بردن
که خدای تعالی به همین نیت آن ملک را از ظالم بگیرد و بعد از آن سپاه
خدا تعالی
چنانچه من ولایت ماوراء النهر از دست ظالمان اوزبکیه به نیت عدالت
طایفہ

انتزاع نمودم

و در هر ملکی که شریعت ضعیف باشد و بزرگ کردهای خدارا عزیز ندارند و بندهای خاص خدای تعالی را آزرده کردانند سلطان ملک گیر راست که نیت رواج دین و شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم کرده بدان ملک درآید که رسول خدا وی را تائید خواهد نمود چنانچه من دار الملک هندوستان را از سلطان محمود نبیرهٔ فیروزشاه و ملو خان و سارنگ انتزاع نمودم و دین و شریعت را رواج دادم بتخانهای آن دیار را خراب ساختم

و هر مملکتی که متوطنان و ساکنان آن مملکت از حاکم و والی خود در آزار باشند و دلهای اهل آن دیار از والی خود منصرف گردد ملک ستان راست که آن ملک را بحیطهٔ تصرف درآورد و بمجرد توجه سلطان نیکو سیر آن ملک مسخر گردد

چنانچه من ممالک خراسان را از سلاطین کرت انتزاع نمودم

و بمجرد توجه من بعزیمت تسخیر دار الملک خراسان سلطان غیاث الدین آمده مملکت خراسان را با خزاین و دفاین پیشکش کرد

و در هر ملکی که الحاد و زندقه بسیار شود و اهل آن دیار از سپاه و رعیت بطوایف متنوعه متفرق شوند زوال آن مملکت نزدیک رسیده باشد جهان ستان است که بران مملکت ترکتاز آورد چنانچه من ممالک عراق عجم و فارس را از وجود ملاعین ملاحده پاک ساختم و ملوک طوایف را برانداختم و بندهای خدا را از ظلم ایشان که هر یک در ناحیه علم سلطنت برافراخته بودند نجات دادم

و در هر ملکی که عقاید اهالی آن ملک از عقاید خاندان حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه تغیر یابد سلاطین را واجب است که آن ولایت را مسخر گردانند و اهالی آن ملک را از اعتقاد بد بازآورند چنانچه من به مملکت شام درآمده جماعتی که بد اعتقاد بودند ایشان را بسزا رسانیدم

وچون شروع در ملک گیری کردم چهار امر را پیش نهاد خاطر خود ساختم

اوّل در امور ملک گیری تدبیر و کنکاش درست بکار بردم

دوّم اندیشه و حزم و احتیاط بسیار نمودم تا آنکه در کارها غلط نکردم و نبایید الهی هر تدبیری که کردم راست و درست افتاد و مزاج و طبایع اهل هر ملکی را بخاطر آوردم و موافق طبیعت ایشان سلوک کرده حاکم تعین نمودم

سوم سیصد و سیزده مردم مردانه اصیل و شجاع و فرزانه بخود متفق ساختم و ایشان در اتفاق بمرتبه بودند که گویا همگی ایشان یکتن بودند و عزیمت ورای و گفتار و کردار ایشان همگی یک بود چون میگفتند که این کار میکنیم بر نمی گشتند و تا آن کار را با تمام نمیرسانیدند دست از آن باز نمیداشتند

چهارم کار امروز را بفردا نینداختم و در هنگام نرمی نرمی

بکار بردم و در وقت درشتی درشتی کردم و در زمان تانی شتاب نکردم و در کار شتاب درنگ ننمودم و کاریکه بتدبیر سرانجام یافتی به شمشیر نمی گشادم

و روزها با ارباب تجربه و هوشمندان شطرنج ملک گیری می باختم و شبها که در خوابگاه تکیه میزدم در تمشیت امور مملکت تفکر میکردم و صورت انجام آنرا به خود تصور مینمودم

و طریق ملک گیری را خود بخود اندیش میکردم که از کدام راه درآیم و کدام طرف بدرایم و در معاملات سپاه فکر میکردم که کدام یکی را تربیت نمایم و چه کس را کار فرمایم تا غلط نکنم و پیش بینی در هر کار مینمودم و هر کس از اعیان سپاه که بمن دوستی کردند با ایشان احسان نمودم و هر کس بمن دشمنی کرد بوی مدارا کردم

و کسانی که با نها نیکی کردم و آنها بمن بدی کردند ایشان را حرام زاده دانستم که قول رسول رب العالمین است که ولد الزنا ازدنیا

بیرون نرود تا به محسن خود بدی نکند

پیر من بمن نوشت که ترا ست که بحکم خدا و رسول خدا عمل نمائی و آل و ذریات آنحضرت را نصرت دهی

و سلاطین را که نعمتهای خدا میخورند و بخدا و رسول وی باغی شده اند از ملک خدا اخراج نمائی و در ملک خدا عدالت بکار بری که گفته اند ملک بکفر باقی ماند و بظلم باقی نماند

و ترا ست که افعال قبیحه و اعمال شنیعه از ملک خدا برانداز که افعال بد در عالم آن اثر میکند که غذای بد در بدن و آثار ظلم را محو نمائی

و طول بقای ظالم را در عالم حمل بر نیکی ظالم نکنی و سبب طول بقای ظالمان و فاسقان آن است که ظلم و فسقی که در نهاد ایشان نهاده اند از قوت بفعل آورند انگاه بسخط و غضب الٰهی گرفتار گردند

گاه باشد که قدرت الٰهی ظلمه و فسقه و فجره را به بند و زندان

و تاراج و قحط و گرسنگی و وباء عام و موت فجاء بیک مرتبه گرفتار گرداند

و گاه باشد که صلحا و اتقیا و نیکوکاران و بیگناهان بشامت

افعال و اعمال بدان در بلا افتند و گرفتار شوند چه آتش که در نیستان

افتد تر و خشک آنرا بسوزد

و از ترقیات و استدراجات کفار و فجار و ظلمه و فساق

تعجب نکنی و بغلط نروی و باخود نگوئی که ظالمان و فاسقان و فاجران

هرچند ظلم و فسق و فجور بیشتر میکنند نعمت ایشان بیشتر میشود

پس سبب بسیاری نعمت ایشان را باید دانست چه سببش

این است که شاید نظر بر عنایت منعم حقیقی کرده از ظلم و فسق باز آیند

و شکر نعمت بجای آورند

چون از ادای شکر الهی غافل شوند و بدرگاه سبحانی بازگشت

نمایند و نعمت خدا و رسول خدا فراموش کنند در آخر به غضب و

سخط ایزدی گرفتار گردند

چون نامهٔ پیر من بمن رسید ملک خدا را از چنگ ظالمان و کافران و ملحدان و منافقان و فاسقان و فاجران برآوردم و در دفع و منع ایشان کمر همت بربستم

تزوک ملک داری

هر ملک را که مسخر ساختم عزیزان آن ملک را عزیز داشتم و سادات و علما و فضلا و مشایخ را تعظیم و احترام نمودم و سیورغال و وظیفه و مرسوم بایشان مقرر ساختم و کلانتران آن ولایت را بمنزلهٔ برادر و خوردان و اطفال را بجای فرزند دانستم

و سپاه آنملک را بدرگاه خود راه دادم و رعایا را استمالت گردانیدم و همه را در میانهٔ امید و بیم نگاهداشتم و به بیکان هر ملک نیکی کردم و بدان و اشرار و بدنفسان را از مملکت اخراج نمودم و ادانی و اراذل را در مرتبهٔ ایشان نگاه داشتم و نگذاشتم که قدم از حد خود فراتر گذارند و اکابر و اشراف را مراتب عالیه ایشان

دادم وابواب عدالت در هر ملک مفتوح داشتم وطریق ظلم وستم را
مسدود کردانیدم

وحاکم هر ملکی را که مسخّر من شد حکومت آن ولایت باز بوی
ارزانی داشتم وویرا بقید احسان درآورده مطیع ومنقاد خود ساختم و
هر که بمن درنیامد ویرا بکرداروی کرفتار کردانیدم وحاکم عادل
وعاقل وعامل برایشان تعین نمودم

وامر کردم که دزدان وقطاع الطریق هر ملک را بیاسا رسانند ومفسدان واشرار وبدنفسان را از ملک اخراج نمایند
وهرزه کاران را در شهر وملک نکذارند

وکوتوالی بهر شهر وقصبه تعین کنند که نکاهبان رعیت
وسپاه باشد وآنچه از هرکس بدزدی رود در عهدهٔ کوتوال باشد

وامر نمودم که بر سر راهها ضابطان تعین نمایند که حارث
وپاسبان راهها بوده اموال واسباب وامتعهٔ متردّدین تجار

ومسافران را منزل بمنزل برسانند و اگر فوتی و فروگذاشتی دران بشود از عهدهٔ جواب آن برآیند

و امر نمودم که حکام به تهمت وسخنان ارباب غرض و بدگویان و بدنفسان بر هیچ فردی از افراد متوطنان وساکنان بلاد و امصار جرمانه نکنند بعد از ثبوت گناه از احداث اربعه جرمیت فراخور گناه از مجرم بگیرند

و امر نمودم که سرشماری وخانه شماری از هیچ شهری وقصبهٔ نگیرند وهیچکس از سپاه درخانهٔ رعیت بزور نزول نکند وچهارپایان و اولاغ رعایا نگیرند

و در جمیع امور رعایا راه ممکلتی در سلوک ومعاش حد اعتدال نگاهدارند و امر نمودم که گدایان هر ملک را وظیفه مقرر کردانند تا رسم گدائی برافتد

تزوک خبرداری وآگاهی از احوال ملک و مملکت و رعیت وسپاه و

امر نمودم که در هر سرحدی و ولایتی و شهری و لشکری خبر
نویسی تعین نمایند که از اعمال و افعال حکام و رعیت و سپاه و لشکر
خود و لشکر بیگانه و مداخل و مخارج مال و منال و در آمدن و بر آمدن مردم
بیگانه و قوافل از اهل هر مملکت و اخبار ممالک و سلاطین همسایه و اعمال
و افعال ایشان و جماعه علما و افاضل که از بلاد بعیده روی بدرگاه
من آورده باشند تفصیل از روی راستی و درستی بدرگاه
مینوشته باشند

و اگر خلاف نمایند و از قرار واقع ننویسند انگشتان اخبار
نویسان قطع نمایند و اگر اخبار نویسی کار سپاهی را پوشیده دارد
و در لباس دیگر نویسد دست وی را قطع کنند و اگر دروغی را بنا بر
تهمت و غرضی نوشته باشد او را بقتل رسانند و امر نمودم که
اخبار مذکور روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه بعرض رسد

و امر نمودم که یکهزار نفر جمازه سوار و اسب سوار چیقو یچی

رونده دونده و هزار نفر پیاده جلد تعین نماید که اخبار ممالک و حرکت
و اراده و مقاصد سلاطین جوار را تحقیق نموده و بحضور آمده خبر رسانند
تا آنکه پیش از وقوع واقع اعلاج نمایم

چنانچه خبر شکست یافتن توقتمش خان از اروس خان بمن رسید
دانستم که وی بمن پناه خواهد آورد و استعداد جنگ اروس خان
و امداد توقتمش خان نمودم

چنانچه در وقتی که بر تسخیر ممالک هندوستان عازم شدم بمن
خبر رسانیدند که در هر نواحی هندوستان حاکمی و والی بر تخت سلطنت نشسته
چنانچه سارنگ برادر ملوخان در سرزمین ملتان علم حکومت
برافراخته و در دهلی سلطان محمود خان علم سلطنت برافراخته
و در ناحیهٔ لاهور ملوخان لشکر جمع آورده و مبارک خان
در نواحی قنوج بدعوی سلطنت برخاسته و در هر ولایتی از
ولایات هندوستان شخصی گردن بدعوی سلطنت برافراخته

چون این خبر بمسامع من رسید تسخیر آن ملک در نظر من آسان

نمود لیکن در نظر سپاه مشکل بود.

چنانچه در وقت که مملکت هند را مسخر ساختم خبر بمن رسید

که قیصر روم بر بعضی مملکت من ترکتاز آورده و گرجیان از حد خود تجاوز نموده

به بعضی قلاع که لشکرهای من آن را محاصره داشتند آمده مدد اهالی قلعه

کرده اند

و خود بخود کنکاش کردم اگر در هند توقف نمایم در مملکت ایران
مشورت کردن

خللی روی خواهد داد و نسق دار الملک هند نموده ایلغار کردم و روزی
تیجیل راندن

چند در ماوراء النهر توقف نمودم و از انجا متوجه روم و گرجستان شدم

و جمیع آن ممالک مسخر ساختم

تزوک سلوک و معاش بمتوطنان و ساکنان بلاد
قاعده و قانون

و نسق مزارات اولیا و بزرگان دین و اوقاف و نذارات

امر نمودم که هر مملکتی که مسخر گردد سپاهی که در آن مملکت باشد

وپناه آورده نوکر سازند وجای دهند ورعایا ومتوطنان آن دیار را
از حوادث وقتل وغارت واسیری محافظت نمایند
واموال واسباب ایشانرا از تاراج ویغما نگاه دارند وغنایمی
را که ازان ملک بدست آید بقید ضبط درآورند
وسادات وعلما ومشایخ وفضلا واکابر واشراف را اعزاز
نمایند وکدخدایان وکلانتران ودهقانان ومزارعان را استمالت دهند
ورعایا را درمیانهٔ امید وبیم نگاه دارند ومقدار گناه
واستعداد او جریمت بگیرند
وامر نمودم که بسادات وعلما ومشایخ وفضلا ودرویشان
وگوشه نشینان هر مملکتی که مسخر درآید سیورغالات ووظیفه ومرسوم
بدهند وبفقرا وعجزه مساکین مدد ومعاش مقرر دارند وبمدرسین
ومشایخ وظیفه معین نمایند
وبروضات ومزارات اولیائی واکابر دین مواضع وقف

کنند و فرش و آش و روشنائی مقرر نمایند

واول بروضهٔ مقدسهٔ امیر المؤمنین شاه مردان علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه محال نجف و حله را وقف نمایند

و بروضهٔ منورهٔ امام حسین رضی الله عنه و بروضهٔ قدوة الاولیا شیخ عبد القادر و مقبرهٔ امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله علیه و مزارات دیگر مشایخ و اکابر بزرگان دین که در بغداد آسوده اند از برای هر یک علی قدرهم مواضع و دهات کربلا و بغداد و غیره وقف نمایند

و برای روضهٔ منورهٔ امام موسی کاظم و امام محمد نقی و سلمان فارسی محال مزروعهٔ از جزایر و غیره حاصلات مداین وقف کنند

و بجهه روضهٔ متبرکه امام علی ابن موسی ناحیه کنه بست و محال شهر طوس را وقف نمایند و فرش و روشنائی و آش یومیه مقرر سازند و بجهت مزارات و مقابر مشایخ ایران و توران نام بنام نذورات و اوقاف معین نمایند

و امر نمودم که هر مملکتی که مسخر کردد و کدایان آن ملک را جمع ساخته یومیه و وظیفه مقرر نمایند و ایشان را منع کنند که دیگر کدائی را برطرف سازند و اگر بعد از منع کدائی نمایند ایشان را به بلاد بعیده بفروشند یا سر دهند تا کداز از مملکت من کم شود

تزوک تحصیل مال و خراج از رعیت و نسق و رونق ملک و معموری و آبادانی و ضبط و حراست مملکت

امر نمودم که مال و خراج از رعیت بنهجی بگیرند که موجب خرابی رعیت و ویرانی مملکت نشود که خرابی رعیت موجب کمی خزانه است و کمی خزانه باعث تفرقه سپاه است و تفرقه سپاه موجب اختلال مرتبهٔ سلطنت است

و امر نمودم که هر مملکتی که مسخر کردد و از حوادث در امن و امان در آید حاصل و اصل آن ملک را ملاحظه نمایند

اگر رعایا بجمع قدیم راضی باشند برضای ایشان عمل نمایند و الا

موافق تزوک جمع بر بندند

و امر نمودم که خراج موافق حاصل زراعت بگیرند و جمع بر حاصل زمین بر بندند

چنانچه اول اراضی مزروعهٔ رعیت را که بآب کاریز و چشمه و نهر و رود خانه زراعت کرده باشند و آن آبها دوام و استمرار داشته باشد ضبط نمایند و آنچه حاصل آن اراضی باشد دو حصه برعیت گذارند و یک حصه بسرکار اعلی تحصیل نمایند

و اگر رعایا ادای اراضی مضبوطه بنقدی راضی باشند آنچه غله حصهٔ سرکار را موافق نرخ وقت نقدی بر رعیت قرار دهند و موافق نرخ نقد بسپاهی برسانند

و اگر رعیت بحاصل و قسمت سه توده راضی نشوند اراضی مضبوطه را اول و دوم و سیوم جریب نمایند و جریب اول را سه خروار و جریب دوم را دو خروار و جریب سیوم یک خروار جمع بر بندند

ونصف را گندم ونصفی را جو اعتبار کنند وانچه جمع شود دو یک مال گیرند

واگر رعیت با وجود این هم بدادن مال راضی نشود خرواری گندم را

پنج مثقال نقره وخرواری جو را دو و نیم مثقال نقره نرخ نمایند وساوری

قلعه بران اضافه کنند ودیگر به هیچ اسم ورسم چیزی از رعایا مطالبه

ننمایند

وباقی زراعت خریف وربیع وزمستانی وتابستانی رعیت را

وزراعتی که باب باران مزروع شده باشد جریب نمایند وانچه بتجربه

درآید به ثلث وربع عمل کنند

وسرشمار ومحترفه وسایر جهات بلدان ومواضع وانجور و

علف چرا ومراعی وموافق دستور العمل قدیم بعمل آورند واگر رعیت راضی

نشود به هست وبود عمل نمایند

وامر نمودم که پیش از رسیدن محصول بر رعیت مال وجهات

اطلاق نمایند وچون محصول برسد بسه دفعه مال تحصیل کنند

واگر رعیت بی تحصیلدار مال گذاری نماید تحصیلدار تعیین ننماید

واگر بتحصیلدار احتیاج شوند بحکم وسخن مال بگیرند کار بچوب وریسمان وشلاق

نرسانند ورعیت را به بند وزنجیر مقید نگردانند

وامر نمودم که هرکس صحرائی آباد کند ویا کاریزی احداث

نماید یا باغی سبز کند یا موضع ویرانی را آباد سازد در سال اول چیزی

نگیرند ودر دوم آنچه رعیت برضای خود بدهد بگیرند ودر سال سیوم

موافق تزوک مال بگیرند

وامر نمودم که اگر ارباب وکلانتر بر ریزه رعیت تعدی نماید و

موجب خرابی ریزه رعیت باشد مقدار خرابی که بر ریزه رعیت رسیده باشد

از ارباب وکلانتر گرفته بایشان برسانند که بحال خود بازآیند

ومواضع خراب اگر صاحب نداشته باشد در خالصه معمور نمایند

واگر صاحب داشته باشد واگر پریشان باشد مصالح الاملاک بوی

دهند که موضع خود را آباد سازد

و امر نمودم که در زمین خراب کاریز یا جاری سازند و پلهای خراب را عمارت نمایند و بر سر آبها و رودخانها پلها بنا کنند و در راهها بمقدار یک منزل رباطی تعمیر نمایند و راهداران و مستحفظان در راهها مقرر دارند و در هر رباطی جمعی را متوطن سازند که راهداری و نگاهبانی بدیشان متعلق باشد و مال که از اهل غفلت در راهها بدزدی برود راهداران از عهدهٔ برآیند

و امر نمودم که در هر شهری و بلدی مسجدی و مدرسه و خانقاهی بنا کنند و لنگرخانه بجهت فقرا و مساکین و دارالشفای بجهت مریضان مقرر دارند و طبیبی را موظف ساخته بر دارالشفا موکل دارند و در هر شهری و در دارالاماره و دارالعداله تعمیر کنند و قورچیان بجهت نگاهبانی زراعت و رعیت مقرر نمایند

و امر نمودم که در هر ملکی سه وزیر تعین نمایند یکی برای رعیت که آنچه از رعیت تحصیل شود و اصلات آنرا سررشته نگاهدارد که چه مبلغ

وچه مقدار از رعیت بهر اسم ورسم برآمده جمع آنرا نگاهدارد

ووزیر دوم از برای سپاه که بسپاهیان چه مبلغ رسیده وچه مبلغ طلب دارند

ووزیر سیوم از برای ضبط اموال غایب وآینده وروند ه وحاصل بادی وهوائی وضبط اموال مجانین ومواریث وایتام که به استصواب قاضی وشیخ الاسلام جمع سازد

وامر نمودم که اموال اموات را بوارث رسانند واگر وارث نباشد در ابواب الخیر صرف نمایند یا بمکه معظمه بفرستند

تزوک جنگ وجدل درآمدو برآمد معرکه وصف آرائی وفوج شکنی

امر نمودم که اگر غنیم از دوازده هزار سوار کم باشد درین جنگ امیرالامرا سردار باشد و دوازده هزار سوار از اویماق وتومانات بوی همراه نمایند واز یونک باشیان ویوزباشیان واون باشیان نیز همراه

گردانند

و بمسافت یک منزل بجانب غنیم پیش رفته بغنیم روبرو شوند

و خبر بمن بفرستند

و امر نمودم که این دوازده هزار سوار از فوج مرتب سازند بر این

ترتیب قول یکفوج و برانغار سه فوج و جرانغار سه فوج و هراول یکفوج
دست راست دست چپ

و قراول یک فوج

و فوج برانغار مشتمل باشد بر هراولی و چپاولی و شقاولی و همچنین

فوج جرانغار متضمن سه فوج هراول و چپاول و شقاول باشد

و امر نمودم که امیر الامرا در زمین جنگ گاه چهار چیز ملاحظه

نماید اول آب آنسرزمین دوم زمینی که سپاه را نگاهدارد سیوم که بر غنیم

مشرف باشد و آفتاب روبرو نباشد تا شعاع آفتاب چشم سپاه را

خیره نگرداند چهارم پیش روی جنگ گاه کشاده و وا باشد

و امر نمودم که پیش از جنگ یکروز صف آرائی نمایند و ترکت

افواج نمووه قدم پیش گذارند و سمتی که میرفته باشند سر سپاهان خود از ان
سمت برنگردانند و بچپ وراست میل نکنند و امر نمودم که چون
نظر سپاه بر افواج غنیم افتد بآوازه بلند تکبیر گفته سورن اندازند
واگر عارض لشکر ببیند که سرداری خطا کند آن عارض دیگری را
بجای وی بنشانند و یرلیغ فتح که من بوی سپرده ام بامرا و سپاه نمودار
گردانند
وامر نمودم که سردار لشکر باتفاق عارض کمی و بسیاری لشکر
غنیم را ملاحظه نمایند و سرداران طرف خود و طرف غنیم را مقابله نمایند
و در کمی و بسیاری تلافی و تدارک کنند و اسلحه سپاه خود و سپاه دشمن
بخاطر آورند و رفتار غنیم را ببینند که باهستگی و پیوستگی بجنگ می درآیند
یا باضطراب
و روش جنگ غنیم را بخاطر آورند که بیک مرتبه ترکتاز
می آورند با فوج متعاقب یکدیگر حمله می آورند و ببینند که در

هنگام تاختن خود را غنیم میرساند و بر میگردد و باز حمله آورد یا بهمان
حملهٔ اول اکتفا نماید اگر چنین باشد سپاه راست که صدمهٔ تاخت
ایشانرا بردارد و صبر نماید که شجاعت صبر یکساعت است
و امر نمودم که تا غنیم بجنگ مبادرت ننماید بروی سبقت
نگیرند و امر نمودم که چون غنیم بمیدان در آید سردار را نظر بر فرمایش
و کار فرمودن افواج نهگانه باشد
چه کار سردار همین است که افواج را کار فرماید و سردار را
که در وقت کار دل خود را پای ند بد و دست و پا گم نکند و هر
فوجی را بمنزلهٔ سلاحی از اسلحه فرا گیرد از تیر و تبر و شمشیر و گرز و کارد
و خنجر و هر فوج را بوقت کار فرماید
و سردار است که نه فوج را و خود را بمنزلهٔ شخص کشتی گیر فرا
گیرد که بهر عضو خود از دست و پا و سر و سینه وغیره بجنگ درآمده
و امید است که چون نه ضرب شمشیر دفعه بر فوج غنیم برسد

البته در ضرب سیم شکست یابد

و سردار راست که اوّل فوج هراول برغنیم بدواند و هراول برانغار متعاقب آن بمدد بفرستد و از عقب هراول برانغار هراول دست راست جرانغار را براند تا آنکه سه ضرب بر افواج غنیم آید اگر درین وقت هراولان زبونی نمایند فوج اول برانغار را براند و از عقب وی فوج دوم جرانغار براند اگر فتح نشود فوج دوم برانغار براند و متعاقب وی فوج اوّل جرانغار را براند و خبر بمن رسند

و منتظر رایات من باشد و تکیه بر عنایات الٰهی کرده سردار خود بجنگ درآید و مرا در معرکه حاضر داند که بتوفیق الله چون هشت ضرب بر غنیم واقع آید در ضرب سیم غنیم شکست خورد و فتح روزی شود

و سردار راست که نیز جلدی نکند و لشکر را کار فرماید و بعد از آنکه کار بوی رسد تا تواند خود در انگشتن ندهد که کشته شدن

سردار بدنامی آرد و موجب خیرگی غنیم میگردد

پس سردار راست که برای و تدبیر کار کند و تعجیل نکند که تعجیل از شیطان است و بجای در نیاید که ازان نتواند برآمد

ترتیب صف آرائی

فوج قراول

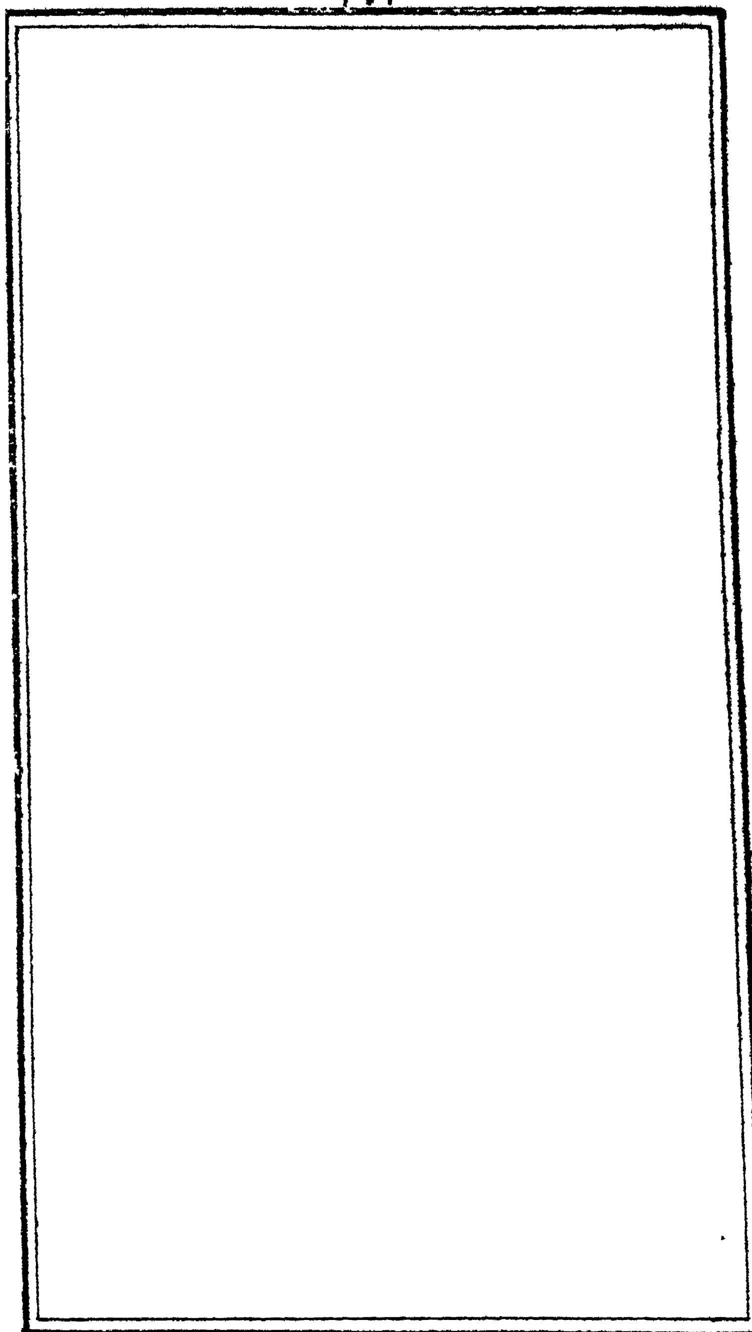
فوج هراول

فوج هراول برانغار مقدمه لشکر دست چپ — فوج هراول جرانغار

اول فوج برانغار * دوم فوج برانغار — اول فوج جرانغار * دوم فوج

برانغار — جرانغار دست چپ

قول
قلب لشکر کوینه



تزوک صف آرائی افواج قاهره چنین بربستم

قاعده و قانون

امر نمودم که اگر لشکر غنیم از دوازده هزار سوار زیاده باشد لیکن بچهل هزار نرسد یکی از فرزندان کامکار سردار باشد و دو بیگلربیگی در رکاب وی با امرا و قشونات و تومانات و الوسات که از چهل هزار سوار کمتر نباشند حاضر باشند

قبیله

و افواج قاهره باید که مرا حاضر دانسته سررشتهٔ تدبیر و مردی و مردانگی از دست ندهند

و امر نمودم که چون پیشخانهٔ اقبال مرا برآورند دوازده فوج معین نمایند و بر هر یک امیری از امرای الوسات مقرر باشد و حرکت نمایند تا دوازده تزکی که در روش صف آرائی و افواج شکنی و در آمد و برآمد که بربسته ام در نظر داشته باشد

قبیله

و سردار آنست که سرداران سپاه غنیم را بشمار درآورده در مقابل ایشان سرداران تعین نماید و سپاه جنگی غنیم را از او قچی

و شمشیری و نیزه دار بنظر اعتبار در آورد و رفتار سپاه غنیم را ببیند که پیوسته و آهسته فوج فوج بمیدان جنگ می در آیند یا مغلوبه بتیازند و راه در آمدن و بر آمدن خود را بمیدان جنگ ملاحظه نماید و شیوه و روش جنگ غنیم را دریابند

که گاه باشد که خود را کم نمودار کنند و خود را گریزان وا نمایند پس بمکر و گریزهای ایشان فریفته نباید شد

و سردار جنگ دیده و کار کرده آنست که بند و بست جنگ را بفهمد که کدام فوج را گشاد باید داد و کدام رخنه را بتدبیر باید بربست و چگونه باید جنگ انداخت سردار آنست که اراده غنیم را بفهمد که بکدام روش بجنگ می در آید و راه همان شیوه وی را بروی مسدود گرداند

سردار راست که بدین ترتیب چهل هزار سوار را چهارده فوج مرتب نماید

اول صف خود را آراسته ساخته قول نام نهد آنگاه سه فوج برانغار مرتب سازد و یکی از آن سه فوج را هراول برانغار نام کند

و سه فوج دیگر جرانغار آراسته ساخته یک فوج را هراول جرانغار نام گذارد

و همچنین سه فوج دیگر در پیش افواج برانغار مرتب ساخته چپاول نام نهد و یکی از آن سه فوج را هراول چپاول گرداند

و همین قسم سه فوج دیگر آراسته در پیش افواج جرانغار مقرر داشته شقاول نام کند و یکی از آن سه فوج را به هراولی شقاول تعین نماید

بعد از آن هراول بزرگ را که در مقابل قول بیاشند از قچیان و شمشیرداران و نیزه داران و بهادران آزموده کارکرده را بوجه پسندیده استحکام دهد که الغ سورن انداخته همین افواج هراول لشکر غنیم را شکست دهد

و سردار راست که نظر بر رفتار غنیم داشته باشد و نبرا میر که

بحکم حرکت و تیز جلوی کند و را تنبیه نماید

و سردار راست که نظر بر در آمد و بر آمد غنیم داشته باشد و در جنگ انداختن اضطراب نکند تا آنکه غنیم بجنگ مبادرت نماید و چون غنیم بجنگ در آید سردار راست که روش جنگ ایشان را به بیند که بر چه کیفیت بمیدان جنگ می درآیند و می برآیند و چگونه بر ایشان حمله آرد اگر حمله آورده بازمیگردند و قابو دیده رو بگریز میآورند و قابو دیده برمیگردند

و سردار راست که بدنبال غنیمی که خود بخود شکست خورد نرود که اینچنین غنیم پشت گرم کومک خود باشد

و سردار راست که به بیند که اگر غنیم بمیدان مبادرت غنچه شده ترکتازی آرد و یا افواج چپ و راست خود را گشاده است سردار را باید که اول هراول را با ایشان رو برو گرداند و بجنگ اندازند و متعاقب آن هراول جاول و هراول شقاول را امداد هراول پیش روی لشکر

کلان بفرستند و از عقب ایشان فوج اول چپاول و فوج دوم شقاول را بجنگ اندازد و از عقب ایشان فوج دوم چپاول و فوج اول شقاول را براند

اگر باین هفت ضرب که بر غنیم آید فتح نشود درین وقت براول را برانغار و براول جرانغار را بدواند تا آنکه نه ضرب بر غنیم وارد شود

و اگر ازین نه ضرب فتح میسر نشود فوج اول برانغار و فوج دوم جرانغار را بدواند

اگر باین یازده ضرب هم فتح روی نماید فوج دوم برانغار و فوج اول جرانغار را بجنگ بفرستد امید چنان است که باین سیزده ضرب افواج غنیم شکسته شود و فتح میسر گردد

و اگر احیاناً باین سیزده ضرب فتح حاصل نشود درین وقت سردار را است که افواج قول را تزوک کرده روان شود و خود را بمثال کوهی در نظر غنیم نمودار گرداند و باهستگی و پیوستگی روان گردد

وبهادران جنگی را بفرماید که بشمشیر درآمده هجوم آورند و آوقچیان شسپه تیر نمایند و اگر فتح نشود سردار خود بجنگ قدم پیش گذارد و منتظر رایات من باشند ترتیب آراستن چهارده فوج

هراول

هراول چپاول هراول شقاول

فوج اول چپاول * فوج دوم فوج اول شقاول فوج دوم
چپاول) شقاول)

هراول برانغار هراول جرانغار

فوج اول برانغار فوج دوم فوج اول جرانغار فوج دوم
برانغار جرانغار)

وچنین تزوک بربستم که اگر غنیم از چهل هزار سوار زیاده باشد
بیگلربیگیان و امرا و مینک باشیان و یوزباشیان و اون باشیان و بهادران

وسایر سپاه نظر بر رایات ظفر آیات من داشته باشند

وامر نمودم که با میر هر فوج که یرلیغ فرستم مطابق حکم یرلیغ عمل نمایند
فرزندان پادشاه
وازان تخلف نورزند او هرکس از بیکلربیکیان وامرا از حکم تخلف و
حکام
تجاوز نماید ویرا بشمشیر بگذرانند و کوتل ویرا که منتظر الامارت باشد

بجای وی نصب کنند

وامر نمودم که از جملهٔ چهل اویماق الوسات وقشونات و تومانات
طایفه قبیله لشکر
دوازده اویماق که بتمغا رسیده اند بچهل فوج قسمت نمایند وامرای
نشان
بیست وهشت اویماق را که به تمغا نرسیده اند در عقب فوج قول صف
نشان
بربندند و فرزندان و نبیرگان پیش دست راست قول افواج خود را

آراسته گردانند و خویشاوندان و قرابتان پیش دست چپ قول

افواج خود را مراتب دارند که افواج ایشان طرح باشد که بهر جا مدد

باید رسانید کمک نمایند

و در برانغار شش فوج مقرر نمایند و یک فوج دیگر هراول
دست راست

برانغار مقرر باشد و همچنین در جرانغار شش فوج آراسته یک فوج دیگر

هراولی جرانغار مقرر دارند

و همچنین امر نمودم که شش فوج در پیش افواج برانغار مقرر

گردانند و از اچپاول نام گذارند و یکفوج دیگر را آراسته هراول

دست چپ

سبب دغارت پیش رو لشکر

چپاول کنند

و همچنین در پیش افواج جرانغار شش فوج معین نمایند و شقاول

نام نهند یکفوج آراسته دیگر هراول شقاول گردانند

و در پیش افواج چپاول و شقاول شش فوج از امرای کارکرده

و بهادران آزموده آراسته ساخته هراول بزرگ مقرر گردانند

و یک فوج سوای این شش فوج هراول مقرر کرده پیشتر معین

دارند و هراول هراول نام کنند

و دو قراول یکی را با جماعه برادران بر دست راست

و چپ هراول هراول مقرر نمایند که دیدبان لشکر غنیم باشند

وامر نمودم که امرای افواج چهلگانه مادام که یرلیغ من (فرمان پادشاه) بایشان نرسد بجنگ درنیایند و تا نوبت جنگ بایشان نرسد دست برد ننمایند لیکن مستعد و آماده جنگ باشند

وچون حکم جنگ بایشان برسد روش غنیم را دیده بجنگ درآیند که غنیم ازکدام راه بجنگ می درآید آنراه را برایشان بربندند وهر راهی که غنیم بربندد آنرا به تدبیر بکشایند

وامر نمودم که چون هراول هراول بجنگ مبادرت نماید امیر هراول افواج ششگانه خود را متعاقب یکدیگر (عقب لشکر) بجنگ اندازد که چون شش ضرب مرتبه بمرتبه بر غنیم زده شود بهم برآیند و شکسته شوند دریوقت امیر چپاول را است که شش فوج خود را دفعه بدفعه (عقب دعارت) بکومک فرستد وخود هم ترکتاز آورد

وهمچنین امیر افواج شقاول فوجهای ششگانه خود را بمدد افواج پیش روانه سازد وخود را هم برساند که بحول الله وقوته چون هژده ضرب

بر غنیم زده آید شکسته و گسیخته کردند

و اگر با وجود خوردن این ضربها غنیم خیرگی نماید امیر برانغار

باید که هراول خود را براند و امیر جرانغار نیز هراول خود را بدواند

چون این هر دو هراول از چپ و راست در آیند لشکر غنیم

البته بیتاب و ناتوان گردد

و اگر غنیم خیره باشد امیر برانغار و امیر جرانغار افواج خود را مرتبه

بمرتبه بر غنیم برانند و اگر ببیند که افواج غنیم را از افواج قاهرهٔ [دست راست / دست چپ] شکستی رسید

امیران برانغار و جرانغار خود با متوجه دفع و رفع دشمنان شوند

و اگر درینوقت امیران برانغار و جرانغار زبونی نمایند امیرزادگانی که طرح برانغار اند و خویشاوندان که طرح جرانغار ند بر غنیم ترکتاز

آورند

و باید که نظر ایشان بر سردار و علم سردار باشد و بشجاعت و

مردی صف شکن غنیم کردند و قصد گرفتن سردار نمایند و کوشش کنند

که علم مخالفان را نکونسار کردانند

واکر باوجود این ضربها غنیم قایم بوده باشد درینوقت بایدکه افواج متفرقه و بهادران قول و افواج الوسیاتی که درعقب قول آراسته شده بودند بیک مرتبه هجوم آورده ترکتاز نمایند
یک بیک

واکر درین وقت فتح نشود سلطان راست که خود با دل قوی و همت بلند در حرکت آید

چنانچه من در جنک قیصر کردم که با میرزاده میران شاه که سردار دست راست بود امر نمودم که از دست چپ قیصر سرکن پرکن درآید و با میرزاده سلطان محمود خان و امیر سلیمان که امیران دست چپ بودند یرلیغ فرستادم که بر دست راست قیصر هجوم آورند
پهلوان، وزیران، فرمان پادشاه

وبا میرزاده ابوبکر که امیر فوج طرح دست راست بود حکم کردم که بر قول ایلدرم بایزید که بر پشته ایستاده بود ترکتاز آورد
لقب سلطان روم معنی تندی و جلدی

و من خود با افواج قول و لشکرها تی و یماق روی همت بطرف قیصر آوردم
و در حملهٔ اول شکست طایفه بر افواج قیصر افتاد و سلطان محمود خان
بتعاقب قیصر شتافته وی را دستگیر کرده بدرگاه حاضر آورد و توقتمش خان
را نیز بهمین تزوکات شکست دادم و فرمودم که علم وی را نگونسار
کردانیدند

و اگر غنیم قزاقی کرده افواج چپاول و شقاول و برانغار و
جرانغار را برهم زند و خود را بفوج قول رساند سلطان را واجب است
که پای شجاعت در رکاب صبر مستحکم کردانیده متوجه دفع و رفع
غنیم شود

و چنانچه من در جنگ شاه منصور کردم که خود را بمن رسانید
بذات خود روبرو شدم تا آنکه بر خاک هلاک افتاد

ترتیب آراستن چهل فوج از لشکر دوازده اویماقی که
به تمغا رسیده اند

قراول دست راست　　قراول دست چپ

هراول

فوج اوّل دوّم سوم چهارم پنجم ششم

هراول چپاول　　هراول شقاول

چپاول

اوّل دوّم سوم چهارم پنجم ششم

هراول برانغار

شقاول

اوّل دوّم سوم چهارم پنجم ششم

هراول جرانغار

برانغار

اوّل دوم سوم چهارم پنجم ششم

فوج امیرزادها

جرانغار

اوّل دوّم سوم چهارم پنجم ششم

فوج خویشاوندان

قول

بیست وهشت اویماق که بتمغا

رسیده اند

فهرست تزک تیمور

خاتمة الطبع

بمنه و کرمه درین ایام فرخنده فرجام میمنت القیام قانون معمول شاهان غیور پسند خاطر خاص و عام نزدیک و دور المسمیٰ به (تزک تیمور) که از سنه ۸۴۳ء ابعدم نزدیک و از هستی و دور بود بسعی بالاکلام و الاهمام متوقع مراحم رب نعیم (قاضی عبد الکریم) و خیر خواه خلق الله (قاضی رحمت الله) بازروی بسوی هستی آورده در (مطبع فتح الکریم واقعه بمبئی) دفعهٔ اول ۵ ۲ شعبان المعظم سنه ۱۳۰۷ هجری بزیور طبع آراسته جلوه افروز گردید حرره میرزا محمد شاکر کشکول

من تصحیح جناب مولوی احسان الهی صاحب عم فیوضه